

شکست ناسیونالیسم ایرانی

و

ملزومات عروج کمونیسم

(۱)

این بخش اول متن پیاده شده و ادیت شده سخنرانی کورش مدرسی تحت عنوان "موقعیت تاریخی ناسیونالیسم در ایران و ملزومات عروج کمونیسم" در انجمن مارکس - حکمت لندن در تاریخ یکشنبه ۱۷ ژوئن ۲۰۰۷ است. فایل های صوتی این سخنرانی در تارنگار این انجمن (www.marxhekmatsociety.com) قابل دسترس هستند. این متن توسط فواد عبداللهی پیاده و توسط سخنران ادیت شده است.

مقدمه

در تاریخ هر جامعه مقاطع تعیین کننده ای هستند که در آن سرزمین سیاسی در آن جامعه شخم می خورد، نقش احزاب تغییر می کند و سنتهای اجتماعی جایشان را به یکدیگر می دهند. این تغییرات آنقدر عمیق هستند که گاه بعد از چند سال بسیاری از مشخصه های سابق جامعه قابل باز شناسی نیستند.

جامعه ایران در آستانه چنین تغییر یا تحولی است. محور این تغییر اجتماعی شکست ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در نمایندگی کردن تلاش مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی است. در مصاف با جمهوری اسلامی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب در مقابل ناسیونالیسم اسلامی شکست عظیمی خورد. در نتیجه این شکست ناسیونالیسم ایرانی در ضعیف ترین موقعیت خود بعد از انقلاب ۵۷ ایران قرار گرفته است. این شکست میدان را برای جنبش های دیگری باز کرده است تا قدم پیش بگذارند و نمایندگی نفی وضع موجود را بر عهده بگیرند. در میان کاندید ها میتوان از کمونیسم، ناسیونالیسم های محلی (قوم پرستان) و حتی اسلام سیاسی و ناسیونالیسم پرو غرب در پوشش های جدید نام برد. پیروزی کمونیسم در این مصاف ممکن است اما مسجل نیست. اینکه آیا کمونیسم میتواند این نقش را بازی کند در گرو نقد عمیق کمونیسم موجود و عروج کمونیسم ویژه ای است.

شکست ناسیونالیسم ایرانی اساساً باز تاب تغییرات پایه ای در موقعیت آمریکا بعد از شکست در عراق و سیاست های متعاقب این شکست از جانب دولت آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی است. شکست آمریکا در عراق چهره سیاسی جهان را به مراتب پایه ای تر و عمیق تر از واقعه ۱۱ سپتامبر تغییر داده و میدهد. اشغال عراق پدیده ای به مراتب بزرگتر از ۱۱ سپتامبر بود و عواقب آن دنیا را در ابعاد به مراتب بزرگتری تحت تاثیر خود قرار داد. منطق دنیا بعد از اشغال عراق بر قدر قدرتی مطلق آمریکا و تقسیم یک جانبه جهان در مقابل عروج چین، روسیه، هند و اروپا استوار شد. قرار بود آمریکا بعد از اشغال عراق بالانس قدرت در دنیا را به نفع خود و به ضرر حریف های خود تثبیت کرده باشد.

اما شکست آمریکا در عراق و متعاقب آن ناتوانی این دولت در مقابل جمهوری اسلامی کل این صحنه سیاسی - نظامی جهان را تغییر داد. اگر بعد از حمله تروریسم اسلامی به نیویورک "جهان بعد از ۱۱ سپتامبر" را داشتیم و اگر بعد از حمله آمریکا به عراق "جهان بعد از اشغال عراق" را داشتیم امروز "جهان بعد از شکست آمریکا در عراق" را داریم. کشمکش های میان روسیه و آمریکا و زبان گزنده و قلدر مآب پوتین و زبان نرم و آشتی جویانه بوش در مقابل او تنها نمونه کوچکی از سیر تحولی است که در راه است.

اما اینجا بحث در مورد اوضاع دنیا بعد از شکست آمریکا در عراق نیست. بررسی این موضوع را باید به فرصت دیگری واگذار کرد. بحث ما به طور اخص معطوف به جامعه ایران است. فاکتور شکست آمریکا در عراق به دلیل در هم تنیدگی موقعیت آمریکا با رابطه مردم ایران با جمهوری اسلامی وارد تصویر میشود. رابطه موقعیت آمریکا در عراق با اوضاع سیاسی ایران پیچیده تر و در هم تنیده تر از رابطه موقعیت آمریکا در عراق با اوضاع کشور های دیگری مثل کنگو، برزیل و ونزوئلا است.

این بحث هم گرچه زوایای مختلفی دارد اینجا میخواهم بر سه موضوع تمرکز کنم:

۱ - شکست ناسیونالیسم پرو غرب ایران یعنی چی؟ چرا و چگونه شکست خورد؟ معنی اجتماعی این شکست چیست؟

۲ - نتایج این شکست برای جنبش سرنگونی چیست؟ دوره غیر انقلابی که فی الحال وارد آن شده ایم چه مشخصاتی دارد؟ و چه سیاست هائی را طلب میکند

۳ - امکان عروج یک حزب کمونیستی چقدر است و ملزومات آن کدام اند؟

باید تاکید کنم که بحث بیشتر بر جنبه های نظری تر مسئله متمرکز است و نتایج عملی چنین تحلیلی را باید جداگانه در ظرف های حزبی متناسب بحث کرد.

بعضی روشنگری های مقدماتی

مفروضات و اصطلاحات بکار برده شده در این بحث برای کسانی که با ادبیات کمونیستی بطور اعم و ادبیات ما بطور اخص کمتر آشنا هستند ممکن است معانی متفاوتی نسبت به آنچه که مورد نظر من است را داشته باشد. اما مهمتر اینکه طی چندین سال گذشته، و بویژه در دوره بعد از منصور حکمت معلوم شد که در صفوف جریاناتی که خود را به هر اعتبار با منصور حکمت تداعی میکنند که کل مفاهیمی که با آن فکر میکنیم تنها یکی نیست بلکه متناقض هم هست. بویژه در مباحث مربوط به حزب، جنبش اجتماعی، رابطه احزاب، جنبش ها و طبقات با هم، انقلاب، مرحله بندی انقلاب، سوسیالیسم، قدرت سیاسی، سازمان های غیر حزبی و ...

در این زمینه ها حزب کمونیست کارگری تماماً به همان مفاهیم سنتی چپ برگشت کرده است. در حزب حکمتیست هم این مفاهیم با تعابیر متفاوتی مورد استفاده قرار میگیرد. در داخل ایران هم یک سیستم کاملاً التقاطی رواج دارد. روشن است که اینجا نمیشود به همه این مفاهیم برگشت اما همین مشاهده باعث میشود که برای اینکه مطمئن باشم که چه در این جلسه و چه کسانی که در آینده ممکن است به آن مراجعه کنند با زبان مشترکی حرف میزنیم به چارچوبی که از آن در این بحث استفاده میشود اشاره کنم. اینجا بحث من در اثبات درستی و نادرستی این یا آن برداشت نیست. قصدم بیشتر قابل فهم کردن بحث است. می خواهم مفاهیمی که بکار می برم را روشن کنم تا بتوانم منظورم را درست بیان کنم و حتی المقدور از سوء تفاهم پرهیز کنم.

۱ - طبقات، احزاب و جنبش های اجتماعی

در مورد رابطه احزاب با طبقات و با جنبش های اجتماعی به کرات صحبت کرده ایم. علاقمندان میتوانند از جمله به کتاب "تفاوت های ما" نوشته منصور حکمت مراجعه کنند. اشاره مجدد به این موضوع اینجا لازم است زیرا می خواهم وقتی که می گویم ناسیونالیسم پرو غرب شکست خورد بتوانم بگویم که دقیقاً چه شکست خورد؟ بتوانم روشن کنم که منظورم این نیست که صرفاً این یا آن حزب و یا این یا آن شخصیت شکست خورد. توضیح دهم که چگونه اثرات این شکست در جامعه پخش می شود و چگونه پس لرزه هایش در اعماق جامعه نیز منعکس میشود.

در این رابطه چند حکم کلی را مورد تاکید قرار میدهم:

الف - تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه را با

تاریخ تحولات فکری و یا احوالات شخصی افراد نمیشود توضیح داد. مثلاً دلیل تحولات تاریخی را شخصیت ناپلئون، منش خمینی، و یا تغییر عقده و رویزیونیست شدن استالین و خروشچف و غیره دانست. همه این عوامل ممکن است نقشی در نتیجه رویداد ها داشته اند اما قادر به توضیح تحولات و دینامیسم جامعه نیستند. استالین نظرش را عوض کرده باشد یا نه، تاریخ روسیه را نمی توان با تاریخ نظرات استالین توضیح داد. همانطور که تاریخ حزب کمونیست کارگری را با تاریخ احوالات شخصی کورش مدرسی و حمید تقوایی و تاریخ ناسیونالیسم پرو غرب را با مشرب و طرز فکر رضا پهلوی و داریوش همایون نمیشود توضیح داد.

ب - تاریخ جامعه تاریخ مبارزه طبقاتی است، این یک حکم پایه ای مانیفست است، اما در سطح سیاسی و اجتماعی طبقات مستقیم و لخت در مقابل هم قرار نمیگیرند. تاریخ جامعه، تاریخ مبارزه طبقاتی است اما در این تاریخ احزاب بلاواسطه طبقات را نمایندگی نمیکند.

در جامعه در روند تغییر و نفی شرایط موجود جنبش های مختلفی بر اساس یک تصاویر مختلف از آینده شکل میگیرند. این جنبش ها در نهایت طبقاتی هستند. اما یک طبقه تنها یک جنبش را از خود بیرون نمیدهد. لیبرالیسم، فاشیسم، سوسیال دمکراسی، ناسیونالیسم، و غیره جنبش های مختلف بورژوازی هستند که در مقاطع مختلف در جامعه نقش بازی میکنند. خصلت طبقاتی این جنبش ها در دنیای ما از یک طرف متکی به جایگاه رابطه کار و سرمایه در افق بلاواسطه این ها است و از طرف دیگر متکی به جایگاه سیاست های خاص این جنبش ها در تامین این رابطه در دراز مدت و بویژه در دوره های انقلابی.

در جدال اجتماعی طبقات تنها بر سر منافع اقتصادی خود وارد مواجه نمیشوند. طبقه بورژوازی فقط به عنوان استثمارگر کارگر یا طرفدار دستمزد پایین و سود بالا وارد صحنه جامعه نمیشود. تصویر ها، افق ها و چشم انداز های متفاوتی را که کل مسائل جامعه را پوشش میدهد جلو کشیده میشوند. لیبرالیسم، فاشیسم، سوسیال دمکراسی، ناسیونالیسم، و غیره جنبش های مختلف بورژوازی هستند که در مورد همه مسائل از دستمزد تا سود، از مدرسه تا خانواده و از تفریح تا کار و ... تصویر های متفاوتی را در مقابل جامعه قرار میدهند. طبقات از کانال این جنبشهای اجتماعی وارد صحنه می شوند.

مردم اعتراض می کنند و می خواهند زندگی شان را بهتر کنند. طبقه کارگر بنا به خصلت اش باید اعتراض کند، باید دستمزدش را بالا ببرد، مجبور است برای اینکه فرزندش بهتر زندگی کند، مثلاً از مدرسه و امکانات بهداشتی برخوردار باشد، می خواهد امکان داشته باشد که درآمد اش را بالا برد تا خانواده اش بهتر زندگی کند. امکان داشته باشد که شاد باشد، تفریح کند، با فرهنگ و هنر آشنا شود، بتواند استراحت کند و غیره. نیازهای یک بشر را دارد. برای این بهتر زیستن سنت ها یا جنبش های مختلفی شکل میگیرند. این جنبش یا سنت میتواند لیبرالیسم باشد که می گوید رقابت سرمایه ها امکان نروتمند شدن و خوشبخت شدن را به همه میدهد. امکان می دهد که کارگر به سرمایه دار تبدیل شود. این جنبش ها چشم انداز به مردم می دهند و مردم به تبع آن جنبش افق شان را شکل می دهند.

جامعه جنبشهای اجتماعی مختلفی را جلو می گذارد. کنسرواتیسم، لیبرالیسم، ناسیونالیسم و اسلام سیاسی

شود. حتی اگر مورد فشار قرار گیرند میتوانند از خود دفاع کنند. حماس و حزب الله نمونه برقراری چنین رابطه ای میان قدرت سیاسی و حزب هستند.

پ - بحث حزب و قدرت سیاسی منصور حکمت بحث چگونگی بافتن یک حزب کمونیستی به فابریک قدرت در جامعه چه دوره انقلابی و چه در دوره غیر انقلابی است. پیوستن به کمونیست ها باید به معنی متحد شدن و قدرتمند شدن کارگر و مردم زحمتکش باشد. اگر ما در کارخانه ای حضور داریم باید کارگر در مقابل سرمایه دار قدرتمند تر باشد. باید آخوند نتواند مردم را بکشد. و... وقتی که می گوئیم حزب و قدرت سیاسی من پیش از هر چیز منظورم بافتن حزب در فابریک قدرت در جامعه است نه صرفا تصرف قدرت در روز قیام که همه آن را بلد هستند.

۴ - انقلاب؟ کدام انقلاب؟ - داستان مرحله بندی انقلاب

من معتقد به مرحله بندی انقلاب نیستم. به این معنی که بنا به تعریف مرحله انقلاب در یک کشور را از پیش میتوان تعیین کرد. به اعتقاد من مارکس، لنین و منصور حکمت هم هم معتقد به مرحله بندی انقلاب نبوده اند. در این مورد در بحث "کمونیست ها و انقلاب" و در "بررسی تحلیلی انقلاب روسیه" مفصل تر صحبت کرده ام و این ادعا را اثبات کردم. فکر می کنم کسی که معتقد است لنین معتقد به مرحله بندی انقلاب (مرحله دمکراتیک و مرحله سوسیالیستی) بوده است دارد با خالی کردن شانه از زیر بار پیچیدگی اتخاذ تاکتیک در شرایط مشخص دنباله روی از اوضاع را در مقابل طبقه کارگر قرار میدهد.

ما نمیدانیم که انقلاب آینده در ایران از چه جنسی خواهد بود و چه خصلتی خواهد داشت و یا حول چه مسائلی جامعه پلاریزه میشود. اما میدانم ما چه میخواهیم: ما انقلاب سوسیالیستی میخواهیم. اما دادن این حکم که انقلاب بعدی یک انقلاب سوسیالیستی است همان قدر کشف و شهود است که دادن این حکم که انقلاب بعدی دمکراتیک است.

از سرمایه داری بودن جامعه نمیتوان یک راست به جنس انقلاب رسید. هزار جور انقلاب ممکن است. مثلا در کردستان عراق مردم می خواهند که صدام حسین برود. شورش مردم عراق در سلیمانیه سوسیالیستی؟ انقلاب ۵۷ ایران سوسیالیستی بود؟ انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب ۱۹۷۹ نیکاراگوئه سوسیالیستی بود؟ همین دوره جنبش سرنگونی را داشتیم. انقلاب یا جنبش سوسیالیستی بود؟

پیچیدگی دنیای واقعی همین است. انقلابی که در جامعه شکل میگیرد تابع فاکتورهای متفاوتی است که در کنترل ما نیست. این انقلاب الزاما آن چیزی نیست که ما می خواهیم. مردم به حرکت در می آیند و آن حرکت معین دامنه پرواز و عمل و خصلت معینی دارد.

بحث مارکس، لنین و منصور حکمت این است که در موقعیت هائی که انقلاب سوسیالیستی نیست ما بی وظیفه نمی شویم. باید آن چیزی را که در حال اتفاق است را تبدیل به تخته پرش به انقلاب خودمان کنیم. به این می گویند انقلاب بی وقفه. هر انقلابی که شکل بگیرد ما باید تاکتیکی و روشی پیش بگیریم که آن انقلاب تخته پرش به انقلاب سوسیالیستی بشود. از نظر من یک حلقه کلیدی در درک تاکتیک مارکسیستی تز انقلاب مداوم یا انقلاب بیوقفه است.

اگر این ایده که هسته دخالگری فعال مارکسیستی است را بکار نبریم به دو نتیجه نادرست و بشدت خطرناک کشیده میشویم. یکی اینکه همین انقلاب یا جنبش در حال جریان را سوسیالیستی اعلام کنیم در نتیجه عملا طبقه کارگر را به دنباله رو سیر در جریان موجود تبدیل می کنیم اجازه نمی دهیم که تفاوت های اش را با این جنبش همگانی درک کند و خود را برای جنگ حتمی آتی آماده نماید.

یا اینکه در عمل منتظر میمانیم که روال اوضاع روش کند که چه میشود. باز هم نتیجه سیاست انتظار است و در عمل در بهترین حالت به آنارشسیسم و تریدیونیسیسم حاشیه ای سوق داده میشویم.

دوره ها دولت ممکن است دستمزد ها را چند برابر کند، سرمایه ها را دولتی کند و غیره. در دوره های انقلابی سیاست و قدرت سیاسی محور است و نه مقتضیات اقتصادی یا ایدئولوژی و قانون. طبعاً در این دوره مسائل خاصی در مقابل احزاب سیاسی قرار میگیرد و تاکتیک های خاصی ضروری میشوند.

در دوره غیر انقلابی قدرت سیاسی و موجودیت دولت مستقیماً مورد تعرض نیست. دوره ه غیر انقلابی الزاماً دوره اختناق، سکون یا حاکمیت استبداد نیست. اروپا و آمریکای شمالی در دوره غیر انقلابی هستند بدون اینکه اختناق حاکم باشد. در بطن دوره غیر انقلابی طیف وسیعی از دوره های مختلفی وجود دارد که سلطه اختناق و استبداد تنها یکی از آن ها است. آنچه دوره انقلابی از دوره غیر انقلابی جد میکند جایگاه مسئله قدرت سیاسی و موقعیت دولت در متن اعتراض عمومی است. در دوره های غیر انقلابی ممکن است اعتراضات وسیعی وجود داشته باشد حتی ممکن است شورش ها و عصیان ها شکل بگیرند اما در بطن این مبارزات قدرت دولتی و سرنگونی دولت مد نظر نیست. در انگلیس اعتصاب معدنچیان در اواسط دهه ۸۰ جامعه را چندین ماه تماماً تحت تاثیر خود گرفته بود اما کسی فکر نمی کرد که دولت و بورژوازی در حال سقوط است. همینطور شورش های مختلف مثلا در هند، پاکستان و یا مکزیک و آمریکا و انگلیس دال بر انقلابی بودن اوضاع نیست. در دوره غیر انقلابی چهارچوب، افق، تپش، مومنتوم جنبش مستقیماً سرنگونی را هدف قرار نمیدهد. نه دولت خود را در حال سرنگونی میداند و نه مردم آن را چنین میپندارند. این اوضاع در تفاوت با دوره های انقلابی مسائل و اولویت های متفاوتی را در مقابل احزاب سیاسی قرار میدهد.

۳ - حزب و قدرت سیاسی

در میان جریاناتی که خود را به منصور حکمت منتسب می کنند، و البته در بیرون از این دایره هم، بحث منصور حکمت در مورد حزب و قدرت سیاسی به این معنی برداشت شده است که حزب قدرت سیاسی را می گیرد

• من این برداشت را از بحث حزب و قدرت سیاسی نا درست میدانم و در جای دیگری مفصل در مورد آن بحث کرده ام. اینجا فقط به چند نکته اشاره میکنم:

۱ - نکته تازه در بحث ما در مورد حزب قدرت سیاسی تنها محدود به این نیست که حزب قدرت را میگیرد. این موضوع را بخش اعظم چپ قبول دارد. چریک فدائی هم فکر می کرد که قدرت را می گیرد. فیدل کاسترو هم میخواست قدرت را بگیرد. و ... کسی که نخواهد قدرت را بگیرد اصولاً سیاسی نیست. ضرورت گرفتن قدرت سیاسی توسط احزاب نه محدود به کمونیست ها و نه نو آوری منصور حکمت.

۲ - ما وقتی از حزب و قدرت سیاسی حرف میزنیم دو دو فاکتور را در نظر داریم.

الف - یک حزب کمونیستی بعنوان یک اقلیت قدرت را می گیرد. برای کمونیسم پیش شرط اکثریت شدن کسب قدرت سیاسی است. در جامعه سرمایه داری ما بدون گرفتن قدرت حتی اکثریت طبقه کارگر را نمیتوانیم به خود جلب کنیم. سیستم جامعه بورژوازی چنین اجازه ای را نمی دهد. اگر این ممکن بود اصولاً قیام لازم نبود و طبقه کارگر با انتخابات میتواندست قدرت را بگیرد. در نتیجه یک حزب کمونیستی باید خود را برای چنین سناریوئی آماده کند.

ب - بحث حزب و قدرت سیاسی بحثی فقط راجع به تصرف قدرت سیاسی آنهاست در دوره های انقلابی نیست. حزب و قدرت سیاسی یعنی بافته شدن حزب در فابریک جامعه و بعنوان مکانیسم قدرت. در چپ سنتی به این فاکتور کمترین توجه شده است. از نظر ما چه شرایط انقلابی باشد چه نباشد وجود یک حزب کمونیستی در هر جایی باید منجر به قدرتمند شدن مردم در مقابل دولت و سرمایه داری شود. در دوران ما نمونه موفق برقراری چنین رابطه ای میان قدرت و احزاب سیاسی را بیش از هر کس جریانات اسلامی و بعضاً ناسیونالیستی نشان داده اند. هر جا اسلامی ها رشد می کنند فضا در مقابل غیر اسلامی ها به هر عنوانی قوی تر و محیط اسلامی تر می

و ... در هر مقطعی مردم به آن جنبشی که دم دستشان است و فکر می کنند که آرزوی شان را نمایندگی می کند و مهمتر اینکه میتواند پیروز شان کند همه چیز خود را گره می زنند.

پ - تازه اینجا است که جنبشهای مختلف احزاب مختلفی را از خود بیرون می دهند. یک جنبش می تواند چند حزب مختلف از خود بیرون دهد. این احزاب رنگین کمان یا اصطلاح اسپکتروم سیاسی و اجتماعی جنبش خود را منعکس میکنند. مثلا سازمان زحمتکشان و حزب دموکرات کردستان هر دو احزاب جنبش ناسیونالیستی کرد هستند و حتی ممکن است با هم جنگ کنند. اما اینها نمایندگان دو طبقه مختلف یا بخش های مختلف یک طبقه نیستند. نماینده تمایلات مختلف درون جنبش ناسیونالیستی کرد هستند. همین رابطه میان احزاب سنت ناسیونالیسم ایرانی از مصدق تا پهلوی قابل تشخیص است.

در نتیجه اینجا وقتی از ناسیونالیسم حرف میزنم منظورم تنها احزاب ناسیونالیستی نیست. منظورم تنها قضاوت در مورد آنچه احزاب در مورد خود میگویند نیست. در مورد افق، دنیای مورد نظر، ارزش ها، و به خصوص تصور آنها از رابطه کار و سرمایه در دنیای مورد نظر شان است. درست است که در نهایت این افق ها را احزاب سیاسی نمایندگی میکنند. اما این رابطه نه یک رابطه "یک به یک" است، نه سیاه و سفید. جنبش ها طیفی از رنگ های مختلف خود را بیرون میدهند که در شکل ظاهر و بیان ممکن است کاملاً متفاوت باشند اما در پایه و اساس جنبشی شان یکی هستند. طبقات درست در این متن وارد تصویر میشوند. احزاب سیاسی مستقیماً "راست روده" به طبقات وصل نیستند از کانال جنبش های اجتماعی آرمان ها و مدینه فاضله ای را ترسیم میکنند که به طبقات وصل میشود.

در این متن وقتی از ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی حرف می زنیم تنها از یک حزب مانند حزب مشروطه طلب و یا از یک شخصیت مثلا رضا پهلوی حرف نمی زنیم. از یک امید، از یک چشم انداز و از یک سنت سیاسی، تاریخی و اجتماعی و از یک انتظار حرف می زنیم که طیف وسیعی از احزاب را در خود جای میدهد. از نظر من این طیف یک سرش حزب کمونیست کارگری ایران است و سر دیگرش رضا پهلوی، هخا و جاوید ایران. این احزاب، شخصیت ها و یا گروه بندی ها نه تنها با هم اختلاف دارند بلکه حتی ممکن در شرایطی علیه هم دست به اسلحه ببرند. تنها با مبنا قرار دادن جنبش های اجتماعی است که میشود فهمید چرا مثلا سیاست اقتصادی نپ (که توسط لنین در ۱۹۱۸ اتخاذ شد و مستلزم توسعه سرمایه داری در روستا ها بود) یک سیاست پرولتری است و از طرف دیگر سیاست ملی کردن صنایع و بانک ها در ایران در زمان جمهوری اسلامی یک سیاست بورژوا امپریالیستی است.

۲ - دوره انقلابی - دوره غیر انقلابی

در مورد دوره انقلابی و دوره غیر انقلابی هم چپ سنتی برداشت بسیار جزمی و متحجری دارد. دوران انقلابی دوران انقلاب و شلوغ کردن و آکسیون است و دوران غیر انقلابی دوران سرکوب و اختناق، دوران "کار آرام سیاسی"، دوران "تبلیغ و ترویج و سازماندهی" و در واقع دوران مطالعه و فکر کردن.

من با این تصویر سنتی چپ موافق نیستم و فکر میکنم که این تصویر ساده تر و شیر یا خطی تر از آن است که واقعیت بسیار پویا و متحول جامعه را منعکس کند.

در دوره هائی که به آن دوره انقلابی یا دوران بحران انقلابی میگوئیم مسئله قدرت سیاسی روی میز جامعه است. بخش وسیعی از جامعه قدرت دولت را به مصاف طلبیده است و می خواهد دولت را سرنگون کند. دولت بی ثبات است و سیاست به راس همه مسائل جامعه رانده شده است. در این دوره ها منشا تصمیم گیری های دولت و مردم نه مقتضیات اقتصادی بلکه نیاز های سیاسی است. برای دولت در این دوره هدف بازگرداندن ثبات به قدرت دولتی و خنثی کردن تحرک توده ای است و برای مردم هدف عقب زدن و سرنگون کردن دولت. در این

سرنگونی، معطوف به مسائل کارگر و زحمتکشی که با گرسنگی فرزندان و تباهی فیزیکی و معنوی خود هزینه ماندن جمهوری اسلامی را میپردازند نیست. منفعت به هم نخوردن سیستم را نمایندگی میکند. از هزینه سرنگونی برای بورژوازی حرف میزند.

در این تصویر سیاسی ناسیونالیسم باید طبقه کارگر را از تشکل، از تحزب و از دست بردن به قدرت بی نیاز نشان دهد. این تصویر به جامعه تزریق میشود که یا جمهوری اسلامی خودش می افتد، یا آمریکا آن را می اندازد و یا همین سطح از اعتراضات مردم در کنار فشار آمریکا کار آن را میسازد.

این تصویر ناسیونالیسم پرو غرب بود که با اتکا به سنت تاریخی آن، با اتکا به قدرت میدیا و هنر لس آنجلس و به نیروی لشکر شعرا، نویسندگان و ژورنالیست های خود به مردم داده بود.

ناسیونالیستی پرو غرب ایران، دولت های غرب و بخصوص آمریکا را بعنوان یک مولفه قدرت سیاسی و در صف "خیر" و در صف "انقلاب مردم" وارد فضای سیاسی جامعه ایران کرد. در نتیجه در ذهن مردم تناسب قوا بین دولت جمهوری اسلامی و دولت آمریکا به یکی از ارکان تناسب قوا بین مردم و جمهوری اسلامی تبدیل شد. در نتیجه اگر آمریکا از جمهوری اسلامی شکست میخورد، که خورد، مردم احساس می کنند امید شان از دست رفت، که احساس کردند. وقتی "نجات بخش" به عقب نشینی میپردازد، خوشبینی کم می شود.

وقتی آمریکا عراق را اشغال کرد بطور واقعی با جریانات اسلامی که یک سر آنها به جمهوری اسلامی وصل بود رو برو شد. با فرو رفتن آمریکا در باتلاق عراق، آمریکا به سرعت عضله لازم برای فشار نظامی به ایران را از دست داد. شکست آمریکا در عراق در مقابل اسلام سیاسی بلاواسطه در ذهن مردم ایران به درست به این ترجمه میشود که آمریکا قدرت لازم برای فشار جدی به جمهوری اسلامی را ندارد.

مستقل از حقانیت یا عدم حقانیت آمریکا و خیر یا شر بودن آن نفس شکست آمریکا و عریان شدن ناتوانی نظامی اش بعنوان نیرویی که قرار بود جمهوری اسلامی را سرنگون کند، اذهان مردمی که به این امام زاده دخیل بسته بودند را مغشوش کرد. و این شکست حفره بزرگی در استراتژی ناسیونالیسم پرو غرب ایجاد نمود. به مردم وعده داده بودند که "دنیای متمدن" جمهوری اسلامی را سرنگون میکند یا آن را به تسلیم می کشاند. کل صحنه ای که چیده بودند و کل انتظاری که مردم را در آن فرو برده بودند بر این پایه استوار بود. پایه فرو ریخت. کسی که قرار بود جمهوری اسلامی را سرنگون کند خود در مقابل اسلام سیاسی در عراق در حال فرار است.

انتظار این که جمهوری اسلامی خودش می افتد و انقلاب همین پیچ بعدی است انعکاس یک خوشبینی است که فقط با مفروض گرفتن وجود یک نجات بخش و یک نیروی سرنگونی کننده تضمین شده قوی قابل توجیه است. و وقتی این نیروی سرنگون کننده از میدان بدر می رود خوشبینی و امید پایین می رود: این جمله را چند بار شنیده اید: "من دیگر خوشبین نیستم و بعید میدانم که به جایی برسیم؟" این یک تک مضراب نیست یک روحیه عمومی است.

واقعیت این است که اصرار ما بر محدودیت های جنبش سرنگونی و اهمیت دادن پرچم پیروزی آلترناتیو به آن و تبدیل آن به تخته پرش انقلاب سوسیالیستی برد لازم را نیافت. وقتی آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی شکست می خورد ناگهان جنبش سرنگونی و روحیه عمومی متاثر از افق ناسیونالیسم پرو غرب از درون فرو میریزد. از چپ ترین اپوزیسیون تا مردم فلان روستا در بندر عباس خوشبینی شان کم میشود. همه احزاب به تناسب "مسئله دار" میشوند. این بدبینی از یک سرخوردگی از یک انتظار مشترک ناشی میشود. و این انتظار مشترکی است که جنبش ناسیونالیستی به کل جامعه ایران داده بود.

نفس ابعاد احساس یاس و ضعف در جنبش سرنگونی

نیروی خیر است. بخشی از ترقی خواهی است، به هر اعتباری دوست است، مبشر دنیای آزاد و انسانی است. این افقی است که بی بی سی و سی ان ان و وزارت خارجه آمریکا و انگلیس و کل ژورنالیسم نوکر در غرب مبلغ آن هستند.

وقتی به این جنبش نگاه کنید می بینید که در این ناسیونالیسم خلاصی فرهنگی و مبارزه علیه "عقب ماندگی" یک محور اساسی است. میخواهد ایران غربی شود، پیشرفته شود. خلاصی فرهنگی بخش وسیعی از اعتراض زنان و جوانان را نمایندگی می کند. بخش وسیعی از این جامعه نمی خواهد زیر دست و پای اسلام له شود.

اپوزیسیون ناسیونالیسم پرو غرب همه این خواست ها را با غرب و آمریکا، با زیر فرش جارو کردن ساختار طبقاتی آن، تداعی می کند. البته از کانال این جنبش سمپاتی به غرب و آمریکا در افکار عمومی ایران وسیع است. در این تصویر آمریکا بخشی از نیروی خیر است. بخشی از اردوی شر نیست، حضورش مثبت است. اگر کسی از این اپوزیسیون با مامور رده پنجم وزارت آمریکا جای بخورد خیلی از مردم "عادی" خوشحال می شوند و فکر می کنند کار جمهوری اسلامی ساخته است. آمریکا بخشی از ترقی خواهی، دوست آزادیخواهان ایران و مبشر دنیای آزاد است.

گفتم این تصویری است که بی بی سی و سی ان ان و وزارت خارجه آمریکا و انگلیس و همه اینها صبح تا شب اشاعه میدهند و میلیارها دلار پول خرجش می کنند تا آن را به دنیا بقبولانند.

یکی از مفاهیم، مقدسات و ارزش های اساسی و محوری در سنت ناسیونالیستی ایران مفهوم تمامیت ارضی ایران است: "چو ایران نباشد تن من مباد![]". مفاهیم و مقدسات بعدی "قدرت دولت ایران" در مقابل "بیگانگان" و بخصوص "همسایگان عرب" ایران است. می گویند ایران باید یک کشور قدرتمند باشد. و بالاخره مفهوم بنیادی بعدی صنعتی شدن و رشد تکنولوژیک ایران است و البته همه اینها بدون ارجاع به مناسبات تولیدی حاکم در جامعه و با مفروض گرفتن سلطه سرمایه داری.

همه این مقدسات در تضمین منافع بورژوازی در مقابل طبقه کارگر جایگاه اساسی و تعیین کننده دارند. کشور، ملت، دولت و تمامیت ارضی فلسفه اش در این است که بورژوازی دور جایی و دور انسان هائی را حصار می کشد، به آنها نام میهن و ملت میدهد و بر نیروی کار و بر منابع آن "خطه" ادعای مالکیت میکنند. ناسیونالیسم پرو غرب طرفدار تحقق این آرمان در شراکت با غرب و به "مدل غربی" است.

این سنت آرزو های مردم را از مضمون طبقاتی آن خالی میکند و یا بهتر بگوئیم در این آرزو ها یک دنیای غیر طبقاتی که کارگر و بورژوا دست در دست هم برای آزادی و نجات میهن میکوشند را تزریق میکند. آزادی، برابری، پیشرفت، رفاه و همه و همه به دنیای فارغ از طبقات و محنت طبقاتی به یک دنیا و یک هویت ملی و همگانی سنجاق میشود. آنوقت برای کارگر کردی که نان شب ندارد و زیر فشار استثمار سرمایه دار کرد به تباهی کشیده شده ملاقات فلان روشنفکر کودن درجه سوم کرد که دلش برای مقام و منصب غنچ میزند با فلان مقام درجه دهم آمریکائی یا اروپائی احساس پیروزی و شرف را به ارمغان می آورد.

انقلاب ۵۷ ایران علاوه بر جنبش کمونیستی و طبقه کارگر، بورژوازی ایران و جنبش ناسیونالیستی پرو غرب ایران را نیز بالغ کرد. اگر در دوران ۵۷ بورژوازی قدر حکومت متعارف تر بورژوائی را نمیدانست و در "صف مردم" در خیابان ها حضور داشتند، امروز این کار را نمیکنند و امروز یک انقلاب همه با هم اگر غیر ممکن نباشد به شدت نا محتمل است. بورژوازی و جنبش های اصلی آن حاضر به مشارکت در کشیده شدن جامعه بی چنین پرتگاه انقلابی نیستند. به قول خودشان اغتشاش نمی خواهند، از طبقه کارگر و زحمتکشان به میدان آمده و قدرتمند شده بیشتر از جمهوری اسلامی می ترسند. تغییر کنترل شده رژیم و با توافق از بالا و حتی المقدور بدون دخالت مردم را می خواهند. اسم این را هم "کم کردن هزینه" سرنگونی گذاشته اند. تئوری هزینه

از نظر من انقلاب مرحله بندی ندارد ولی هر انقلابی مشخص است، اگر راجع به مشخصات آن انقلاب مشخص حرف نزنید و منتظر بمانید بعد از معلوم شدن نتیجه انقلاب خصلت آن را تعیین کنید به تله ایسم و پیش بینی کردن گذشته کشیده میشوید.

۴ - آیا آمریکا به ایران حمله میکند؟

جنگ میشود یا نه؟ طرح این سوال در بسیاری از اوقات بخشی از تبلیغات جنگی است. طرح درست مسئله این است که چگونه میشود مانع جنگ شود؟ تا آنجا که به ما مربوط است و از ما بر می آید جلوگیری از جنگ فقط با سرنگونی جمهوری اسلامی ممکن است.

امروز علیرغم شکست آمریکا در عراق و علیرغم ناتوانی آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی امکان حمله نظامی هنوز هست. گرچه کمتر شده است. اما هنوز این امکان هست. کماکان باید تضمین کرد که جنگ نمیشود.

شکست سیاسی ناسیونالیسم ایرانی پرو غرب

وقتی دو خرداد شکست خورد گفتیم که سرنگونی به بستر عمومی اعتراض مردم تبدیل شده است. منظور این بود که جنبش اعتراضی مردم دیگر به هیچ نوع اصلاح در جمهوری اسلامی امید ندارد. اگر امیدی داشتند که از طریق اصلاحات درون رژیمی توسط یا آن بخش خود سیستم ممکن است بتوان از شر این بختک فقر، فلاکت و تحمیق نجات یافت، این امید همراه دو خرداد از بین رفت. و هر اعتراض مردم به اعتراض علیه کل سیستم تبدیل می شود و کل سیستم را به چالش میطلبد.

اما گفتیم وقتی که مردم اعتراض می کنند امیدها، توقعات، ارزشها و انتظارات خود را به یکی از جنبش ها تا افق های موجود در جامعه گره میزنند. و همان موقع گفتیم که در جامعه دو جنبش در مقابل هم قرار گرفته اند. جنبش ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی و جنبش چپی که آن زمان اساسا حزب کمونیست کارگری نمایندگی می کرد. که البته "خراب کرد".

صورت مسئله و نقطه شروع این زلزله سیاسی شکست سیاسی، جنبشی و ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب ایران در غیاب حضور کمونیسمی بود که میتوانست بر ویرانه های این جنبش عروج کند است. ناسیونالیسم پرو غرب ایران نتوانست در چارچوب داده ها، مشخصات و مفروضات جنبش خود اعتراضی مردم به جمهوری اسلامی را نمایندگی کند. پرچم نفی جمهوری اسلامی را تحویل خود جمهوری اسلامی داد. این ناسیونالیسم در مقابل همتای اسلامی خود یعنی ناسیونالیسم اسلامی، شکست خورد. در نتیجه در موقعیتی قرار گرفت که از دوره انقلاب ۵۷ تا کنون در چنین موقعیت ذلیل، در چنین یاس و بلا تکلیفی قرار نگرفته بود.

جنبش ناسیونالیستی پرو غرب ایران احزاب مختلفی را در خود جای داده است. طیف وسیعی از احزاب و گروه بندی های مختلف دارد مانند منظومه شمسی با فواصل مختلف به گرد یک مرکز جنبشی میگردند. در این "منظومه" ناسیونالیستی همه جور آدم و همه جور حزبی وجود دارد. از سلطنت طلبان متوسط الحال تا جبهه ملی و جمهوری خواهان لائیک، از مشروطه طلبان افراطی یا "خط مقدم"، "هخا" و "جاوید ایران". و از لشکر عظیم روشنفکران دمکرات تا شعرا و نویسندگان و کانونهای فکری و بالاخره حزب کمونیست کارگری ایران. احزاب، جریانات و شخصیت هائی که یک اسپکتروم ناسیونالیستی وسیع را تشکیل میدهند و گرچه گاه در مقابل هم رفتار و سیاست خصمانه در پیش میگیرند اما وقتی به سیستم ارزشی و انتظارات شان از دنیا را نگاه کنید متوجه می شوید که عمیقاً ارزش های بنیادی مشترکی را دارند.

ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی جنبشی است که مفهوم آزادی و برابری، خلاصی فرهنگی، رفاه اقتصادی را با سیستم جوامع غرب و بویژه آمریکا تداعی میکند. آمریکا سمبل این سنت است. در این تصویر آمریکا بخشی از

جلال بر خوردار

جنگ مالکیت و آزادی

زنده باد آزادی

تلخیص از کمونیست

من این مقاله را ماه مه ۲۰۰۶ نوشتم اما آن را تا به امروز چاپ نکردم . انگیزه چاپ آن هم اتفاقی است که در زیر خواهد آمد. یک ماه پیش مدیریت دانشگاهی در یکی از ایالت های مرکزی امریکا چند نفر دانشجوی فعال در اینترنت فایبل شیرینگ (سیستمی که در اینترنت برنامه ها و فایل ها را با شریک شدن با دیگران در دسترس عموم قرار میدهند) را به طور موقت از دانشگاه اخراج می کند. جرم آنان فعال در اینترنت فایل شیرینگ بود. چند روز پس از اخراج . وکلا و نمایندگان چند شرکت بزرگ کامپیوتری و اینترنتی تهدد نامه ای را جلو این دانشجویان می گذارند دال بر اینکه هر نوع فعالیت در اینترنت فایل شیرینگ برابر با نقض قانون "حق طبع" یا کپی رایت است و این یک جرم ممکن است به یک جرم جنایی ارتقا یابد. مقاله به دلیل طبیعت موضوع پراکنده است اما مفید خواهد بود .

چندی پیش بیل گیت صاحب مایکروسافت و ثروتمند ترین مرد جهان طی سخنانی چنین گفت: " اگر جلو اینترنت فایل شیرینگ گرفته نشود ما شاهد کمبود خلاقیت و نبوغ هنری در آینده خواهیم بود." او خطاب به سران و الیت سرمایه داران و قانون گذاران حرف می زد و در واقع هدف او بسیج بخشی از طبقه سرمایه دار غربی و بطور مشخص سهامداران شرکتهای سرگرمی و تفریحی بود.

این سخنان بخشی از کمپین و یا جنگی است به وسعت جهان بین رقیب تازه به میدان آمده یعنی گوگل علیه مایکروسافت بر سر کنترل و تعیین چهارچوب دنیای تازه- دنیای اینترنت- است.

اینکه آیا سود و انگیزه های مادی پایه و انگیزه فعالیتهای خلاق بشری است ؟ موضوع این نوشته نیست. فقط به چند جمله کوتاه اکتفا می کنم . جمله پایین بخشی از مانیفست برابری طلبانه جنبشی به اسم "ابتکار برنامه ی باز" یا open source initiative است که دقیقاً نقطه مقابل آقای گیت قرار دارد.

"انگیزه انسانی در زندگی نه کار برای پول بلکه اشتیاق و علاقه به

خلق چیزی که از نظر اجتماعی مفید باشد است"

قصد من نه برسی و نقد دیدگاه بیل گیت بلکه اشاره ای کوتاه به این جنبش اینترنت فایل شیرینگ است که یکی از نکات گرهی و جدید بر آزادی بیان و قانون مالکیت است.

دنیای اینترنت هنوز به میدان تخت و تاز سرمایه و رقابت تبدیل نشده. جنگی نیمه علنی و در ابعاد جهانی بین مدافعان سرمایه از یک طرف و مدافعان آزادی برخورداری از تولیدات نرم افزاری و آزادی بیان از طرف دیگر در جریان است.

فایل شیرینگ اشکال بسیار متنوع و وسیعی را در بر میگیرد که عبارت از این است که شما یا پیوستن به سایتهای اینترنتی متعهد می شوید که سی دی های موسیقی و دی وی دی ها و هر آنچه را به صورت فایل های الکترونیک است را با اعضای دیگر شریک کنید و در مقابل شما هم به گنجینه عظیمی از موسیقی و فیلمها و هر آنچه به شکل فایلهای الکترونیک است را با دیگران شریک خواهید کرد.

این واقعیت مسئله شراکت فایلهای موسیقی و فیلم را به یکی از نکات مورد اختلاف در جامعه به جلو رانده شده است اما این تنها بخش کوچکی از یک معضل و حرکت بزرگتر بر سر مالکیت بر تکنولوژی و علوم است. به طور روز افزونی مالکیت بر عرصه های دانش و تکنولوژی را مالکیت بورژوازی تعیین می کند.

با توسعه انقلاب اینفورماتیک که دو دهه پیش شروع شد بحث مالکیت و آزادی بیان و معانی آن به یک موضوع اجتماعی تازه و حاد تبدیل شده. حقوق و قوانین مالکیت بورژوازی امروزه نقش یک حرکت باز دارند و ارتجاعی را ایفا می کنند. چسبیدن به حق طبع (کپی رایت) و دادگاه بردن ها و زندانی کردن ها بیان یک حرکت ارتجاعی سرمایه داری جهت حفظ موقعیت خود است تا جواب گویی به معضلات تازه .

به معنی دیگر امروز بیش از همیشه مالکیت بورژوازی سد راه توسعه و دانش بشری است. در غرب در نتیجه این انقلاب اینفورماتیک حرکتهای جدیدی علیه حقوق و مالکیت بورژوازی شکل گرفته که اکثراً خودبخودی هستند اما در مضمون و محتوی سوسیالیستی و برابری طلبانه هستند.

یکی از این تلاشها جنبش open source initiative است. این تلاش جمعی تعداد زیادی از متخصصین کامپیوتر و اینترنت جهت توسعه و تکمیل پروژه های اینترنتی و کامپیوتری است که در چهار گوشه جهان پراکنده اند. تمام

برنامه ها و پروژه هائی که این گروه تکمیل کرده اند به طور مجانی و بدون کوچکترین حق مالکیتی در اختیار استفاده کنندگان اینترنت در سراسر جهان قرار میگیرد. برنامه های **Firefox, Wikipedia, Linux, و هزاران** و پروژه های مختلف کامپیوتری دیگر از این جمله اند.

دامنه و نفوذ اینترنت فایل شیرینگ به مراتب بیشتر از تصوراتی است که خیلی ها و از جمله آقای گیت دارند. به طور مثال دایرالمعارف اینترنتی wikipedia در کمتر ۶ سال توانست پشت دایرالمعارف بریتانیکا را به خاک بکوبد. امروزه دیگر کسی حاضر به خریدن دایرالمعارف نیست چرا که نسخه مجانی و معتبر تر آن را روی اینترنت به طور مجانی قابل دسترس است. هم اکنون دهها هزار پروژه های مختلف کامپیوتری در دست تکمیل است .

پروژه **Open source initiative** تنها بخش کوچک از یک تلاش انسانی و عمومی تر بر سر مالکیت علوم و تکنولوژی است. پاراگراف پایین بیانیه و مانیفست وجودی یکی از این تلاشها است .

"ایده پشت ابتکار **ourproject.org** این است که ابزاری باشد که تعاون و کار مشترک همه انسان ها از هر گوشه جهان را گسترش دهد و مشوق نزدیک شدن انسان ها به هم و تبادل ایده ها و راه حل ها در رابطه با مسائل پیش رو باشد. به این شرط که حاصل این همکاری مجاناً برای هر کس که آنها را مفید بداند قابل دسترس باشد."

بیانیه بالا محدود و نیم بند اما سوسیالیستی و برابری طلبانه است. روح آزادخواهانه و آزاد منشانه آن در مقابل مقدسات مالکیت و سرمایه قابل تحسین است. یک داد خواست علیه مالکیت خصوصی و حق طبع بورژوازی است.

این بیانیه چند سال پیش در شهر بوستون- یعنی شهری که در آن اولین قانون اساسی امریکا تدوین شد - تدوین شد و یکی از بسترهای اصلی فایل شیرینگ در سطح امریکا است .

میلیونها نفر مستقل از اینکه به کدام قبیله و ملت تعلق دارند هر روزه و از طریق سایت های اینترنتی دارائی خود و حاصل قدرت خلاقه خود را در اختیار همگان قرار میدهند. مالکیتی در کار نیست و حتی لازم نیست چیزی را به سایت ببرد. با ملحق شدن به این سایت به گنجینه عظیمی از آثار هنری و علوم بشر دسترسی خواهید داشت. هیچ نوع ارزش گذاری بازاری و مالی وجود ندارد تنها معیار ارضاء نیازهای

دانشگاه تنها پرچم حمایت از اعتراضات کارگری را برافراشته است. این چپ نالایق تر و ناتوان تر از همیشه در جمع کردن حتی ده نفر حول سیاست های خود در دانشگاه ها، کمونیسم را از این سر نه نقد کشیده است که ظاهراً به اندازه کافی "کارگری" نیست.

ولی آیا این چپ واقعا "درک نمیکند؟" یا جنبشی دیگر را در همه این عرصه ها نمایندگی میکند؟

یک لحظه تصورش را بکنید که این کمونیسم امروز در دانشگاه ها نمایندگی نشود، یک لحظه تصورش را بکنید که این کمونیسم امروز در جنبش زنان نمایندگی نشود، در کردستان و هر جا که سخنی از انسانیت و برابری است، این کمونیسم نمایندگی نشود، یک لحظه تصورش را بکنید که فعال کمونیست به چپ سنتی امروز لبیک بگوید و مشغول "پیوند" با طبقه کارگر بشود، یک لحظه تصورش را بکنید که کمونیست ها امروز همان کاری را که اسلاف این چپ در مقطع انقلاب ۵۷ کرد را تکرار کنند. دانشگاه را اول کنند، جنبش زنان را اول کنند، همه چیز را اول کنند، دفاع

اعضای سایت است.

مردم با استفاده از امکانات فایبل شیرینگ توانسته اند بازار و مالکیت را در بخشی کوچکی از زندگیشان حذف کنند. این حرکتی خودبخودی ولی سوسیالیستی و برابری طلبانه بر بستر آرزوی قدیمی انسان در استفاده عمومی و همگانی از تمام نعماتی است که به دست خود ساخته می باشد.

ظاهراً مسئله بر سر آزادی بیان در اینترنت است اما جنگ واقعی بر سر داستان قدیمی مالکیت بر ابزار و وسائل معیشت مردم است. به بیان دیگر جنگ بر سر مالکیت بر دنیای تازه اینترنت است.

صف بندی کنونی موضوع تفسیر آزادی بیان و مالکیت را به صفحات اول روزنامه های مختلف هم کشانده است . تفسیر دوباره آزادی بیان و حقوق مدنی و مالکیت برای جنبشهای اجتماعی به یک موضوع روز و برای هر دو طرف جبهه تبدیل شده . قوانین کنونی دول غربی در این زمینه به دوران ماقبل انقلاب اینفورماتیک متعلق و کهنه شده اند. تلاش کنونی بورژوازی و دولتها جهت حفظ این قوانین کهنه عبث و بیهوده بوده است .

تدوین قوانین جدید و مدرن نه موضوعی آکادمیک بلکه مسئله جنبشهای اجتماعی در سالهای آینده خواهد بود. در تاریخ مبارزه طبقاتی بشر هیچ وقت همچون امروزه آزادی به معنای وسیع اجتماعی و جهانی آن رو در روی سرمایه و مالکیت بورژوازی قرار نگرفته است. مردم عادی کوچه و بازار سرمایه را در اوج تکامل یافته آن یعنی در غرب به چالش گرفته اند. قوانین سرمایه و مالکیت را در زندگی روزمره نقض می کنند و خواهان آزادی بیان بی قید و شرط هستند. تحقق این خواست این به این معنا خواهد بود که با تثبیت آزادی بی قید و شرط در اینترنت می توان اشکالی از مالکیت را به زیر سوال برد و یا حتی اشکالی از آن را حذف کرد.

مدافعان آزادی بیان در اینترنت و فایل شیرینگ پشت آزاد های سیاسی و مدنی غربی سنگر گرفته اند که البته سنگر محکمی در جنگ علیه مالکیت بورژوازی نیست. می گویم سنگر محکمی نیست چون آزادی غربی پروسه ای نیم بند است به این معنی که هر وقت در مقابل مالکیت و سرمایه قرار گرفته شکست را پذیرفته است.

پروسه ای که امروزه به اسم قانونمند کردن اینترنت راه افتاده است در واقع پروسه تثبیت مالکیت و سرمایه بر دنیای اینترنت است. فایل شیرینگ به دلیل خصلت ضد

کمونیست

مالکیتی آن در اولین قدم تنه اش به سرمایه و مالکیت خورده است.

تا همینجا اینترنت فایل شیرینگ تأثیرات عمیقی را بر زندگی بشر گذاشته است که باید آن را رنسانس دیگری در زندگی بشر دانست. میلیونها نفر از مردم جهان توانسته اند از دست شرکتهای سرگرمی و مغزشویی و ارتباطات خود را رها سازند . رکورد پر بیننده ترین میدیای که بشر درست کرده دیگر سی آن و بی بی سی نیستند بلکه **youtube** است که فقط ۳ سال از حیات آن می گذرد. صحنه های شنیع سنگسار آن دختر شیرین عراقی را هیچ روزنامه و تلو.یزبون و ژونالیسم شرافتمندی در این کره ویران شده زمین نشان نمیداد تا اینکه **youtube** آن را به میلیونها نفر نشان داد.

انقلابی که دو دهه پیش شروع شد اینفورماتیک بود اما ادامه آن دیگر بر سر مالکیت است. جنگ کنونی بین مایکروسافت و گوگل دقیقاً انعکاسی از جنگ جهانی بر سر تصاحب این دنیای تازه است. سوال و معضلی که امروز در مقابل صنایع عظیم سرگرمی و مغزشویی قرار گرفته است این است که آیا خواهند توانست بار دیگر فلسفه وجودی خود را باز تعریف کنند در حالی که مردم عادی کوچه و بازار دارند و از طریق اینترنت تصویر دیگری از خود ارائه می دهند. به قول یکی از متفکرین دست راستی رو در رویی با این جنبش سخت است باید با آن همکار شد.

تجسم اینکه آحاد بشر مستقل از اینکه از کجا آمده اند و به کدام قبیله و ملت تعلق دارند نتایج فکری و حاصل کارشان را با دیگر شهروندان جهان شریک می کنند و در مقابل از نتایج و حاصل کار دیگران استفاده کنند دیگر امری ذهنی و دور از واقعیت نیست. دیگر کسی - و از جمله آقای گیت - نباید جرات کند کمونیستها را ذهنی و به دور از واقعیت تصور کند. همین امروز میلیونها نفر از شهروندان جهان شراکت را در دنیای کوچک عملی کرده اند.

مانیفست بالا جزیی از این تلاش انسانی و خود بخودی برای یک دنیای بهتر و ماورای مالکیت و سرمایه است. این گویای آن حرف بزرگ مارکس است که مردم در هر دورانی تصاویری کوتاه و آنی از جامعه ایده اشان را عملی و نشان می دهند. اینترنت فایل شیرینگ یک تصویر آنی از یک جامعه به وسعت جهان و بر بستر آرزوی قدیم بشر در استفاده عمومی و همگانی از تمام نعماتی است که به دست خود

بقیه در صفحه ۲۰

تلاش میکنند سیاست های خود را در دانشگاه ها، در جنبش زنان، در کردستان، در دفاع از آزادیهای سیاسی و هر جای دیگری در آن جامعه سازمان دهند، تلاش دارند تا این کمونیسم را در جنبش کارگری هم متفاوت از تمام گرایشات سیاسی دیگر سازمان دهند. کمونیست ها منقد رادیکال هر گرایش غیر کمونیستی و به این اعتبار غیر کارگری در جنبش طبقه کارگر هستند. کمونیست ها تلاش دارند تا فعالین جنبش طبقه کارگر را با خود همراه کنند و مبارزات اقتصادی طبقه کارگر برای دفاع از حق زندگی خود را چنان قدرتی بدهند که کل جامعه را به لرزه در آورد. کمونیست ها با نمایندگی کردن جنبش های اجتماعی دیگر، کل جنبش طبقه کارگر برای آزادی و برابری را نمایندگی میکنند. کمونیست ها تلاش دارند که صفی از فعالین و رهبران کمونیست جنبش کارگری را در دل همین اعتراضات جاری طبقه کارگر سازمان دهند. کمونیست ها دستان پینه بسته کسی را نمیپوسند.

از آزادی های سیاسی، دفاع از حق تشکل برای همه، دفاع از هر آنچه که انسانی بود را اول کنند و برای تظاهرات و بوسیدن دستان پینه بسته کارگران راهی کارخانجات شوند و سوسیالیسم را به این شکل "به درون طبقه کارگر" بپزند. در آن صورت چه کسی در دانشگاه ها دست بالا را میداشت؟ چه کسی در کردستان و جنبش زنان و همه جا دست بالا را میداشت؟ قطعاً هر جانوری در غیاب این کمونیسم شانس خود را امتحان میکرد. دانشگاه بجای تریبون آزادی و برابری تریبون هر چیزی میشد، جنبش زنان کماکان دربند پاراگراف های ارتجاعی قوانین رژیم اسلامی قربانی میشد، در این سناریو اگر کسی میپرسید که کمونیست ها کجا هستند؟ دوستان چپ ما قطعاً جوابشان این بود که "مشغول پیوند با طبقه کارگر هستندند!" خطای کمونیست ها در انقلاب ۵۷ را اگر میشد به حساب هر چیزی گذاشت، تلاش امروز این چپ چیزی جز تلاشی برای تحمیل عقبگردی راست به کمونیسم چیز بیشتری نیست!

کمونیست ها با همان قدرتی که

بقیه کمونیسم، چپ

دست کسی را در دست دیگری برای تقویت هدفی در جامعه بگذارد. این چپ آنجا که قدرت کمونیسم را در دانشگاه ها میبیند، آنجا که قدرت این کمونیسم را در جنبش زنان میبیند، آنجا که قدرت این چپ را در کردستان میبیند، بالاخره پرچم پیوند با طبقه کارگر را بلند میکند. خود نالایق تر و ناتوان تر از هر نیروی سیاسی دیگری، تلاش میکند اتحاد، تشکل و مبارزه ای که حول اهداف انسانی که کمونیست ها در

این چپ نمیتواند درک کند که اگر کمونیسم در دانشگاه ها امروز دست بالا را دارد، به اعتبار اعتمادی است که توده دانشجویه کمونیست ها بخاطر نمایندگی کردن خواست هایشان دارند. نمیتواند بفهمد که اتفاقاً این کمونیست ها هستند که در دانشگاه ها عرصه را بر نمایندگان جنبش های دیگر به این اعتبار تنگ کرده اند، نمیتواند بفهمد که دانشجو به اعتبار نمایندگی شدنش از طرف کمونیست ها است که به کمونیسم توکل میکند و نه به اعتبار اینسکه

تعرضات رژیم علیه مردم ایران

طی یک، دو ماه اخیر تعرضات گسترده و همه جانبه رژیم به سطح معیشت و امنیت مردم در سراسر ایران شروع شده و توجه افکار عمومی جهان را نیز بخود جلب نموده است. این تعرض سبعانه رژیم، در همه رسانه های داخل و خارج انعکاس یافته و به عناوین مختلف مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است. با توجه به اهمیت موضوع منهدم به سهم خود هر چند کوتاه به شرایط و اوضاع و احوال کنونی حاکم بر ایران نگاهی می افکنم و رو نکات بر جسته آن تاکید می گذارم.

تعرضات و بگیر و ببند ها و اعدام های تا کنونی رژیم علیه مردم از زوایای مختلف مورد بررسی قرار گرفته و این نوشته کوتاه هم میکوشد توجه خواننده را به نوع دیگری از ارزیابی جلب نماید.

میگویند تعرضات اخیر رژیم به این خاطر است که سلطه ننگین خود را در معرض تعرضات وسیع توده ای و اجتماعی کارگران و توده مردم می بیند. میگویند این تعرض، با تعرضات قبلی رژیم فرق دارد چون وسعت و درجه خشونت آن بالا است. میگویند رژیم بخاطر ترس از مردم دست به این نوع تعرضات زده است و خیلی موارد مشابه دیگر.....

اینکه رژیم از تعرض کارگران، زنان و دانشجویان میترسد شکی در آن نیست چون ترس رژیم از اعتراضات مردم یک امر واقعی است و خود رژیم هم قادر به انکار آن نیست. ولی بحث اصلی این است که تعادل قوا به نفع مردم به چنین جایی نرسیده که این نوع استدلال کردن ها بدل بنشیند و مردم را جذب نماید. علاوه بر خود رژیم اسلامی، اپوزیسیون راست هم از قدرتمند شدن مردم بشدت بیمناکند و به همین خاطر طی این ۲۸ سال به موازات تعرضات رژیم به مردم، اپوزیسیون راست هم بی وقفه با حربه فریب و تحمیق بجان مردم افتاده و از هیچ تلاشی برای به کجراه بردن مردم فرو گذار نبوده اند. حاکمیت سیاه ۲۸ ساله رژیم اسلامی بر مردم ایران یک تاریخ بهم پیوسته است که علاوه بر خود رژیم، اپوزیسیون راست هم در آن سهیم و شریک بوده است.

مگر کسی یادش رفته که مهدی بازرگان و گله ای از عوامل ارتجاع اسلامی، برای خواباندن اعتصاب عظیم کارگران نفت و شکست انقلاب ۵۷ و بیعت گرفتن با خمینی چگونه به سراغ کارگران رفتند؟! بنا بر این از بیعت بازرگان ها و عوامل ارتجاع اسلامی و جبهه ملی ها و توده ای و اکثریتی ها و چپ آزمان، تا سلطنت طلبان امروز و کل کمپ راست یک تلاش مشترک و بهم پیوسته را تشکیل میدهند که هر کدام به سهم خود در این

پروسه ۲۸ ساله علیه مردم نقش ایفا کرده اند.

اپوزیسیون راست، هم در شکست انقلاب و هم در تداوم تعرض مستمر رژیم به جان و مال مردم سهیم و شریک بوده اند و بدون پرداختن به این واقعیات، هیچ دردی از مردم درمان نمیشود و هیچ جواب و راه حل درستی پیشاروی مردم قرار نمی گیرد. این کمپ و این اپوزیسیون راست، از بدو سر کار آمدن رژیم اسلامی تا کنون توده مردم را از عوامل و رخداد های واقعی که به این وضعیت منتهی گشته دور ساخته و آنها را به راه حل های منفعت طلبانه خودشان پاس داده اند. طی ۲۸ سال اخیر راه حل های گوناگونی در مقابل مردم قرار داده اند که اگر مادیت میافتند جهنمی بمراتب داغ تر و سیاه تر از عراق، رواندا و یوگسلاوی و... دامنگیر مردم ایران میشد و مردم را به فقر فقر تباهی و نابودی کامل سوق میداد. برای نمونه، کمپ راست حمله امریکا به ایران را به فال نیک میگرفتند و آنرا بعنوان دمکراسی نوین و برکت و خوشبختی به مردم ایران نوید میدادند و سالها به عناوین مختلف رو آن کوبیدند و مردم را به زیر این پرچم فرا خواندند.

قوم پرستان کرد و ترک و عرب بمثابه بخشی از این کمپ، برای خون پاشیدن به جامعه ایران [فدرالیسم] را علم کردند و با پول پنتاگون برای آن جار زدند و بخش وسیعی از چپ سنتی را هم در این مورد با خود همراه کردند. اصلاح طلبان درون رژیم هم تحت نام اسلام خوش خیم به میدان آمدند در کمال بی شرمی حداقل ۸ سال عمر برای رژیم خریدند. عوامل بقا و طولانی شدن عمر ننگین این رژیم و تعرضات ادامه دار تا کنونی اش را باید در چارچوب این آلترناتیو جستجو کرد نه تنها ها فاشیست بودن و ددمنشی خود رژیم. چون رژیم کثیف اسلامی ابتدا با رسالت سرکوبگری به چنین جایگاهی گمارده شد. رسالتی که رژیم شاه در اجرا کردنش عاجز و ناتوان بود. ولی علیرغم آن، رژیم جمهوری اسلامی بدون اتکا به اپوزیسیون راست جامعه نمیتوانست به چنین بقا و اقتداری دست یابد. بنا بر این تعرض سبعانه امروز رژیم اسلامی بمردم ایران بدون روشن کردن این واقعیت راه بجای نمی برد و هیچوقت تلاش مردم به تشکل و سازمان و اقتدار و تعرض جمعی برای کنار زدن رژیم و استقرار حاکمیت خودشان بر جامعه تبدیل نخواهد شد. با علم به این واقعیت، کارگران و مردم ایران باید یک بار برای همیشه این ابر مه آلود را کنار زنند و برای دست یابی به منافع طبقاتی خود رو نیروی متشکل و توانای های جمعی و سازمان یافته خود متکی شوند.

اگر تعرضات رژیم بخاطر گسترش اعتراضات اجتماعی و توده ای است، پس چرا به مردم میگوییم عقب نشینی رژیم در گرو اقدام جمعی و سازمان یافته شما ها است! این خود نشان میدهد که تناسب قوایی که بعضی میگویند نیست چون تعرض جمعی و سازمان یافته یعنی

بهم زدن تعادل قوا به ضرر رژیم، یعنی قدرتمند شدن طبقه کارگر و تعرض پی در پی به رژیم و عقب راندن آن در همه سطوح و سرانجام کنار زدنش از اریکه قدرت. تعرضات امروز رژیم اسلامی بمردم در سراسر ایران اتفاق تازه و پدیده تازه ای هم نیست. تازه ترین پدیده شکست افق اپوزیسیون راست است که طی ۲۸ سال اخیر به عناوین مختلف بخورد مردم داده اند و اکنون عواقب شکست آن روی مردم هم تاثیر خود را گذاشته و مردم را بلحاظ روحی دچار نگرانی و خستگی کرده است.

این یاس نگرانی، بخاطر شکست راه حل های خود مردم نیست، چون مردم کماکان در صحنه نبرد علیه رژیم حضور دارند و از آن غافل نشده اند و هر روز بشیوه ای اعتراضات خود را علیه رژیم بنمایش میگذارند. بحث من اساسا این است که کارگر و مردم زحمتکش باید از این پس با پرچم و افق و برنامه خود در صحنه سیاسی ایران ظاهر شوند که در زیر به آن خواهیم پرداخت. بنظر من تعرض جدید رژیم و این یاس تحمیل شده بمردم هر دو مقطعی خواهند بود به شرطی که مردم این بار بتوانند از آن درس بگیرد، بیاموزند و رو پای خودش بایستند.

راه برون رفت از این اوضاع چیست؟

طبقه کارگر ایران و مردم آزادیخواه برای خلاصی از وضع موجود باید با حزب و افق و برنامه خود در صحنه سیاسی ایران ظاهر شوند و با نیروی خود و اتکا بخود بکنار رژیم بروند و او را از اریکه قدرت کنار زنند و خود جانشین آن شوند. رژیم جمهوری اسلامی خودبخود کنار نمیروند و اگر آمریکا و اپوزیسیون راست هم آنرا از قدرت ساقط کنند، کارگر و مردم انقلابی را جایگزین آن نخواهند کرد و کرسی قدرت را هم غیر خودشان تقدیم هیچ کس دیگری نخواهند کرد و از همین حالا هم جایگزین رژیم را برای خود مشخص کرده اند که بمراتب بد تر از این ها خواهند بود. اگر این را بپذیریم قاعدتا بایستی از تکرار سناریو های تا کنونی و بیعت با رژیم اسلامی و... اکیدا خود داری کنیم و با چشمانی باز و با سرعت به داد وضعیت حال و آینده جامعه ایران بشتابیم و برای نجات آن زیر پرچم حزب و افق و برنامه مستقل خود جمع شویم.

اکنون این حزب و این افق و برنامه موجود است و حزب حکمتیست و برنامه دنیای بهتر و سیاست های شفاف و روشن آن تنها آلترناتیوی است که میتواند بگونه نوینی جنبش سرنگونی رژیم اسلامی را تا پیروزی کامل هدایت کند و رو ویرانه های این رژیم، حکومت سوسیالیستی را بنا نهد. این بهترین انتخابی است که امروز در مقابل جامعه ایران قرار گرفته و کارگر و مردم آزادیخواه میتوانند با بدست گرفتن این حزب و این افق و برنامه، به آزادی، برابری و رفاه و خوشبختی خود دست یابند.

رفقا

حزب حکمتیست، طبقه کارگر و مردم آزادیخواه ایران در این لحظات سخت در کنار شما هستند. ما این جنایت را شدیداً محکوم میکنیم. این جنایت یک بار دیگر بر این واقعیت تاکید میگذارد که در مقابل تباهی ای که آمریکا و جریانات اسلامی بر مردم عراق تحمیل کرده اند، تنها قدرت توده ای و مسلح مردم میتواند سپری برای همگان تامین کند. سپری که ساختن آن فلسفه کنگره آزادی عراق است. غم از دست دان ابو امیر و خاطره و میراث او باید به نیروی هر چه وسیعتری علیه جنایتکاران تبدیل شود.

به خانواده عزیز ابو امیر اطمینان میدهم که ابعاد این خانواده امروز در تمام جهان از ژاپن تا ایران و از عراق تا آمریکا وسعت یافته است و همه ما در کنار شما هستیم.

از طرف حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

کوروش مدرسی

۵ ژوئیه ۲۰۰۷

پیام تسلیت

خانواده بسبار عزیز عبدالحسین صدام (ابو امیر)

اعضا و فعالین کنگره آزادی عراق و "گارد امان"

رفیق سمیر عادل

از دست دادن ابو امیر ضربه ای سنگین به همه کسانی است که قلبشان برای آزادی انسان ها می تپد است. از دست دادن ابو امیر برای همه ما، که حتی از دور و از طریق تصویر، شاهد فاجعه ای که بر کودکان و بر شریف ترین و بیگناه ترین انسان ها در عراق میگذرد هستیم کمر شکن است. نیروهای آمریکا و همدستان اسلامی شان در دولت مرتجع ملکی، در سیمای ابو امیر تصویر آینده ای را میدیدند که بشریت بر بربریت آمریکائی - اسلامی پیروز میشود و به تنها ابزاری که میشناسند یعنی ترور روی آوردند. مردم عراق و طبقه کارگر این کشور عاملین این جنایت را به سزای اعمال خود خواهند رساند.

زنده باد حزب کمونیست کارگری عراق - زنده باد کنگره آزادی عراق

شعار های حزب در تهران

طبق اخبار دریافی شب گذشته خیابانهای وزرا، ولی عصر و پارک ساعی در تهران شاهد شعارنویسی های وسیع بوده اند.

شعارهای "سهمیہ بندی بنزین لغو باید گردد"، "زنده باد گارد آزادی"، "نه اسلام سیاسی نه دموکراسی آمریکایی"، "زنده باد حزب حکمتیست"، "زنده باد کورش مدرسی"، "زنده باد آزادی برابری" بخصوص بارها قابل رویت بوده اند.

مرکز خبری = کمیته تشکیلات کل کشور حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

۳۱ تیر ۸۶ - ۲۲ جولای ۲۰۰۷



به حزب حکمتیست پیوندید - با ما تماس بگیرید
www.hekmatist.com

برخی از فعالیت های حزب در خارج کشور



نمایش سنگسار در استکهلم - سوئد

میز کتاب در کلن - آلمان



میز کتاب در هامبورگ - آلمان

میز کتاب در سوئد

اعتراض به اخراج پناهجویان در
کوتنبرگ - سوئد

منشور سرنگونی در وبسایت شورای شهر مشهد

امروز یکشنبه ۷ مرداد وبسایت شورای اسلامی شهر مشهد به دلیل عدم رعایت حقوق انسانی و تشویق مزدوران رژیم به سرکوب زنان و جوانان هک شد :

آدرس اینترنتی: <http://www.mashhadshora.ir>



عکس سایت بعد از هک

عکس سایت قبل از هک

نشریه از حزب کمونیست کارگری - حکمتیست

سردبیر: کورش مدرسی koorosh.modarresi@gmail.com

مواضع و تحلیل های مندرج در این نشریه الزاما مواضع و تحلیل های نشریه کمونیست یا حزب حکمتیست نیست. مسئولیت نوشته ها بر عهده امضا کنندگان یا نویسندگان آنها است.

کمونیست را بخوانید - کمونیست را به دست دوستان و آشنایان خود برسانید

کمونیست را هر چه وسیعتر توزیع کنید

با کمونیست همکاری کنید، برای کمونیست بنویسید

کمونیست مجانی است اما انتشار کمونیست به کمک مالی شما متکی است

به کمونیست کمک مالی کنید.



خلق کرده اند.

اقبال بد اینترنت و فایل شرینگ در این بود که راست جامعه تولدش را جشن گرفت. تولد این پدیده عظیم همزمان شد با تشتت و ضعف جنبش سوسیالیستی و برابری در سطح جهان. در غیاب یک بلوک بندی سوسیالیستی و برابری طلبانه در سطح جهان این جنبش پشتش را به آزادیهای مدنی و سیاسی غرب تکیه داده که سنگر قابل اتکا و با دوامی نیست. دلیل اینکه اینترنت فایل شرینگ یک پروسه و جنبش علنی نیست هم دقیقا در ضعف آن جنبش مادی و اجتماعی است که مالکیت همگانی بر حاصل کار اجتماعی را در راس مانیفست خود دارد و این چیزی جز سوسیالیسم معاصر و کمونیسم منصور حکمت نیست.

زنده باد حکمتیسم

بقیه مولتی کالچرالیسم

مدارس و محیط های کاری و عمومی در فرانسه محدود کردن آزادی مذهبی نیست چون یک منع اجتماعی برای محدود کردن نفوذ مذهب بر زندگی سیویل و اجتماعی است. در یک جامعه متمدن مذهب و روشهای مذهبی باید تا آنجا که امر خصوصی مردم باقی می ماند، آزاد باشند. در یک جامعه سیویل جایی برای صنعت مذهب نیست، در عین اینکه آزادی مذهبی افراد در زندگی خصوصی باید تامین بشود.

چه باید کرد؟ چگونه می توانیم آزادیهای فردی را در یک جامعه پلورالیست تامین کنیم؟ ما باید به یونیورسالیسم، سکولاریسم و برابری طلبی متکی باشیم. ما به

آموزش سکولار

منع سمبلهای مذهبی و نفوذ مذهب در مدارس و موسسات دولتی

قوانین سکولار و غیر جانبدار و یک قانون برای همه و حقوق جهانشمول شهروندی

برچیدن مدارس مذهبی حمایت و حفاظت از حقوق دختران جوان و حفاظت از آنها علیه خشونت که در محیط های مردسالار و مذهبی به آنها روا می رود

نیاز داریم.

وقت آن رسیده که خود را از فریب تفاوت و مولتی کالچرالیسم رها کنیم و به حقوق و آزادیهای فردی ایمان بیاوریم. ما باید برای برابری زن و مرد و یک قانون جهانشمول برای همگان بجنگیم.

تری ایگلتون

فقط پینتر باقی مانده سنت ادبی طولانی و غنی آمیخته با سیاست نویسندگان انگلیسی به انتها رسیده است.

شنبه ۷ ژوئیه ۲۰۰۷

گاردین

ترجمه: اعظم کم گوین

برای اولین بار در طی دو قرن، یک شاعر، نمایشنامه نویس، و رمان نویس انگلیسی برجسته وجود ندارد که آماده باشد بنیادهای نوع زندگی در غرب را زیر سوال ببرد. شاید بتوان هارولد پینتر را یک استثنا سربلند و شرافتند نام برد که عاقلانه تصمیم گرفت که "سوسیالیست شامپاینی" بهتر از هرگز "سوسیالیست نبودن" است. اما آثار آشکارا سیاسی او، آثار هنرمندانه ارزشمند وی نیز هستند.

شوالیه کردن سلمان رشدی، جایزه دادن دستگاه حاکم به مردی است که از یک طنز نویس منتقد بیرحم غرب به لهله کش ماجراجویی های جنایت بار آن در عراق و افغانستان تبدیل شده است. چند سال قبل "دیوید هایلر" با تبدیل شدن از یک رادیکال به یک رفورمیست به چاپلوسی کاخ ناتینگام و دربار سلطنت روگرد. "کریستوفر هیچینز" که بنظر می رسید دارد جورج ارول این دوره میشود و احتمالا بعنوان "اولین واف" بریتانیا بخاطر آورده خواهد شد، سرنوشت خود را به نئوکنسرواتیوهای واشنگتن گره زده است. "مارتین امیس" در

باره ممانعت از سفر مسلمانان و بازجویی و تفتیش کسانی که بنظر می آید از خاورمیانه و افغانستان هستند، نوشته است. از نظر او دیپورت کردن آنها گامی اساسی در همین مسیر خواهد بود.

باید بر منحصر بفرد بودن این موقعیت تاکید کنیم. زمانی که بریتانیا بعنوان یک کشور سرمایه داری صنعتی ظهور کرد "شیللی" را داشت که به فکر مردم فقیر بود، "بلیک" در رویای اتوپی اشتراکی و کمونیستی، و "بایرن" که فساد طبقه حاکمه را گوشزد و افشا می کرد. شاعر بزرگ عصر ویکتوریا "آرتور هیولکلاو" بخاطر حمایت صریح از انقلابیون ۱۸۴۸ بعنوان "رفیق کلاو" شناخته می شد. "توماس کارلایل" یکی از صداهای بسیار مورد احترام انگلستان ویکتوریائی، آن نظم اجتماعی ای را که در آن رابطه پولی انسانها را به یکدیگر پیوند می دهد را تقبیح کرد. "جان راسکین" وارث بزرگ این نقد اخلاقی از سرمایه داری بود و گرچه نه او و نه کارلایل باصطلاح خلاق نبودند اما بر "ویلیام موریس" عظیم ترین شاعر سوسیالیست تاثیر گذاشتند. از همراهان موریس در آخر قرن نوزدهم "اسکار وایلد" بود که انگلیسی ها او را با مزاح، آراسته و از نظر اجتماعی مورد توجه و ایرلندیها وی را یک جمهوریخواه سوسیالیست می دانستند.

اولین دهه های قرن بیستم در بریتانیا در تسلط نویسندگان سوسیالیستی مانند "اچ. جی. ولز" و "جورج برنارد شا" بود. زمانی که "ویرجینیا ولف" در "سه گینه" در مورد هنر استیلا یافتن بر مردمان دیگر، از فرمانروائی، از کشتن، و از دستیابی به زمین و سرمایه نوشت در چپ کلیه رمان نویسان بزرگ انگلیسی قرار

گرفت. کلیه انتقاد و شماتت ها از جانب چپ نبود. "دی. اچ. لاورنس" یک راست رادیکال، آن "زمینه اساسی را که کل توان انسانها را به رقابت برای تملک وا می دارد" را محکوم نمود. او بر آن بود که مالکیت یک بیماری روحی است. مدرنیسم اعلا گرچه از نظر سیاسی به مصلحت گرایی و سازش سیاسی افتاده بود اما ارزشهای بنیادی و سمت و سوی تمدن غربی را مورد انتقاد قرار داد. سالهای ۱۹۳۰ شاهد اولین آثار ادبی آگاهانه چپ بود. جانبداری سیاسی دیگر نه مغایر هنر بلکه بخشی حیاتی از هدف آن بشمار می آمد.

در دولت رفاه پس از جنگ دوم جهانی، فساد به راه افتاد و آغاز گردید. "فیلیپ لارکین" شاعری که مقام شامخ

غیررسمی آن دوره را داشت، نژادپرستی بود که در مورد سرکوب و خفه نمودن اعتصابیون می نوشت. بسیاری از مردان خشمگین جوان دهه ۱۹۵۰ مسخ شده و به "مردک های پیر دچار سوهاضمه" تبدیل گردیدند. در سالهای دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دومین دوره عمیقا سیاسی قرن نتوانست رادیکال هایی در مقام "سارتر" و "برشت" را عرضه کند. "آیریس مرداک" در مقطعی بنظر می آمد که محتمل است این موقعیت را پیدا کند اما به درون و بعد به راست متمایل شد. "دوریس لسینگ" هم تا حدود زیادی به همین وضعیت دچار گردید.

بردوش مهاجرینی مانند "نیاپول"، "رشدی"، "سبالد" و "ستوپا" قرار گرفت که همچون ایرلندی ها در گذشته، برخی از آثار ادبی بسیار نوین ما را به نگارش در آورند. اما مهاجرین چنانکه آثار "وی. اس. نیاپول" و "تام ستوپا" گواهی می دهند

کمونیست

غالبا علاقمند به بچالش کشیدن متعارف ها و نورم های جایی که در آن پناه یافته اند، نیستند بلکه علاقمند به اخذ کردن آنها هستند. این مساله در مورد "ژوزف کنراد"، "هنری جیمز" و "تی. اس. الیوت" هم صادق است. "وایلد" که نوعا خودرای هم بود همزمان هم به چالش می کشید و هم از نورم ها و متعارف ها تبعیت می کرد.

کمونیست کبیر و شاعر "هیو مک دیارمید" با افول شب سیاه تاجریم در گذشت. رشدی یکی از معدود صداهایی بود که این میراث رادیکال را زنده نگاه داشت. اما اکنون با شیفتگی اش نسبت به سیاستهای پنتاگون ما برای یک منتقد طنزنویس باید به سوی دیگری بنگریم.

عوامل چندی در این ارتدادها نقش دارند. پول، مداحی، و آن سنت کنسرواتیسیم فلج کننده و سقوط آلترناتیو کاپیتالیسم. بسیاری از نویسندگان بریتانیا مهاجر دوست هستند، از تونی بلر خوششان نمی آید و مخالف جنگ در عراق هستند اما بندرت یک شاعر، یک رمان نویس وجود دارد که بخواهد فراتر از این مسائل به سرمایه داری جهانی که منشا تمام این مشکلات است بنگرد. در عوض، فرض گرفته می شود که رابطه ای طبیعی بین ادبیات و لیبرالیسم چپ وجود دارد. نگاهی کوتاه به نامهای بزرگ در ادبیات انگلیسی برای رد چنین ادعایی کافیست.

تری ایگلتون پروفیسور ادبیات انگلیسی (صاحب کرسی جان ادوارد تیلور) در دانشگاه منچستر - انگلستان است.

درشان بگویند. گفتن و نوشتن و دهان باز کردن و بازگویی آنچه که بر آنها گذشته یکی از آن روان درمانی های با ارزش است که همیشه توصیه میشود.

در این وسط، در کنار اینهمه تقلای انسانی و دلسوزیهای وسیع، تعدادی نقش بازجویان و شکنجه گران بعداز زندان اینها را به عهده گرفته و دقیقا به سبک حاجی رحمانی ها و لاجوردی ها نعره سر میدهند و تهدید میکنند و رعب و وحشت ایجاد میکنند که: حق ندارید لب بگشایید، حق ندارید از آنچه که بر شما گذشته بنویسید، حق ندارید سربلند کنید، شما محکومید در سکوت و خفقان و تا ابد لب بسته در مخفیگاه زندگی اجتماعی به خود بیچید.

اینها دسته ای از زندان رفته های سابق اند که بعداز آزادی به شکنجه گر تبدیل شده اند. زندان را و

و نه با زبان و یا نگاه این سکت و یا آن فرقه.

تازه توابعین زیر فشار و در زندان تن به همکاری دادند. ...

بی ارزشی انسان در این سنت

زندگی در زندان در دنیای تبعد

... همه این نوشته ها در یک چیز مشترک هستند و آنهم اینکه برخوردشان تهی از انسان دوستی است. انسان محور کار سیاسی اینها نیست، وگرنه اگر کسی معتقد است که همه قربانیان رژیم باید پرده از روی جنایات رژیم بردارند و در مورد خاطراتشان بگویند و بنویسند، این شامل همه کسانی که زندان را تجربه کردند می شود. یعنی کسانی که وادار به همکاری با رژیم شدند و یا زمانی درون رژیم بودند و بخاطر تصفیه حسابهای درونی - اختلافات سیاسی و یا مالی، قربانی جنایات رژیم شده اند نیز باید در مورد تجربیاتشان بنویسند. انتشار جنایات رژیم تنها حق این سکت و یا آن فرقه سیاسی نیست - این حق همه است که هر چه بر آنها رفته را بنویسند و با نگاه خودشان بنویسند

فدایی و ایدا از دیدن مجاهدین نوکر در بست آمریکا نه غش میکند و نه بیهوش میشود. اما همین نسل خیلی قهرمان و ضد تواب با دیدن انسان زجر دیده و خرد شده ای مانند سیبا از فرط ناراحتی قلبشان میگیرد. از دیدن کتاب مارینا تمامسا وجدان جهان را به یاری می طلبند و کمک میخواهند تا این عامل امپریالیستی محکوم شود!

برای همه باید جالب باشد که جلوی چشم این قهرمانان گنجی از جنایتکاران سابق چندین جایزه میگیرد، کسی هم از اینها با آن مشکلی ندارد و هیچکدام شان هم وجدان جهان را به یاری نمی طلبند که چرا به یکی از مسئولین همین سیستم شکنجه جایزه میدهند.

جالبی برخورد اینها به توابعین در این است که اینها زورشان به انسانی می رسد که توسط رژیم یکبار شکسته شده است - وگرنه مگر فقط توابعین بودند که با رژیم همکاری کردند؟

احتمالا مقاومت شان را به پتکی علیه شکسته شدگان تبدیل کرده اند و با همان فرهنگ لاجوردی فضا را نه فقط به دیگران، که حتی به خود و اطرافیان شان مسموم و تنگ و غیرقابل تحمل کرده اند.

اینها مدعی اند که مخالف سرسخت توابعین اند. اما سنت سیاسی این نسل پر از توابیت بدون شکنجه است. مجاهد و فدایی رهروان راستین امام استقلال طلب بودند، دوستداران راستین طالقانی بودند. بخش عمده اینها را رژیم به زور از خود دور کرد. مجاهد را امام تحمل نکرد، فدایی اکثریت را امام قبول نکرد، توده ای را امام نخواست... و این قهرمانان ضد تواب مشکلی با آنها ندارند.

سایت های اینترنتی مملو از نوشته این نسل امام خواه است و کسی هم از این زندان رفته ها از دیدن آن ادبیات دلش به هم نمیخورد و غش نمیکند و جیغ و داد راه نمی اندازد. نسل و اسلام بر مجاهد - درود بر

مولتی کالچرالیسم راسیسم وارونه است

حقوق جهانشمول در مقابل حقوق گروهی (اقلیت)

ترجمه متن سخنرانی اعظم کم گوین در شانزدهمین کنگره جهانی اتحادیه بین المللی سازمانهای سکولاریست و اومانیزست که در روزهای ۵ تا ۷ ژوئیه ۲۰۰۵ در پاریس — فرانسه در صدمین سالگرد تولد سکولاریسم در فرانسه برگزار گردید.

در جدل پیرامون قانون منع سمبل های مذهبی در مدارس و موسسات دولتی در فرانسه و برپایی دادگاههای حکمیت مبتنی بر قانون اسلامی شریعت در ایالت اونتاریو کانادا، مساله حقوق گروهی (اقلیت) برجسته شد و مطرح شد که باید به فرهنگ و مذهب اقلیتها احترام گذاشت.

آیا ما باید به فرهنگ و دین اقلیتها احترام بگذاریم؟ تا چه حد؟ چگونه می توان آزادیهای فردی را رعایت کرد اگر مداوما تاکید روی تفاوتهای فرهنگی باشد؟ آیا باید نقش مذهب را در امور جامعه مدنی محدود کنیم؟ آیا بین حقوق شهروندی افراد با حقوق آنان بعنوان عضو اقلیتهای مذهبی و فرهنگی تضاد و تناقضی وجود دارد؟

مدافعین مولتی کالچرالیسم استدلال می کنند که هر فرهنگی و در واقع همه فرهنگها به یکسان ما را بعنوان انسان بیان و منعکس می کنند. در حقیقت برخی از مدافعین حاکمیت مولتی کالچرالیسم حتی فرهنگهای سنتی را از فرهنگ جهانشمول که محصول روشنگری و جنبشهای پیشرو و برابری طلب است، برتر هم می دانند. لباسهای قومی رنگارنگ و غذاهای ملی گوناگون ممکن است جالب و جذاب بنظر بیایند اما با رنج و ستمی که زنان و کودکان در سراسر جهان متحمل می شوند، مولتی کالچرالیسم بطور فزاینده ای بعنوان خط مشی ای که این رنج و ستم را تداوم می بخشد، دیده می شود. در واقع مولتی کالچرالیسم با دفاع از ارزشهای فرهنگی و مذهبی و نادیده گرفتن سیاهی و ستمگری این فرهنگها و مذاهب، از جنایات وحشیانه نسبت به زنان حمایت می کند.

سیاستمداران و مدافعین پایبند به نزاکت سیاسی، تنوع و یک بهشت فرهنگی چندگانه را برای ما موعظه می کنند اما تعداد کمی هستند که به فرهنگها و مذاهب سیاهی که غیر انسانی و بیرحم هستند، توجه می کنند و اکثرا نسبت به این مساله مهم لاقیدی نشان داده می شود. دولت‌های غربی در دهه های اخیر فعالانه خط مشی مولتی کالچرالیسم را بکار گرفته اند، حقوق گروهی و اقلیت را در مقابل حقوق جهانشمول تشویق و حمایت کرده اند. گفته می شود که این گروهها فرهنگ اجتماعی خود را دارند که به اعضایشان راه و روش و معنی و مفهوم در زمینه های زندگی اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، مذهبی و اقتصادی می بخشد. مدافعین مولتی کالچرالیسم می گویند چون این ارزشهای فرهنگ اجتماعی نقش مهمی در زندگی اعضای اقلیتهای گروهی و قومی دارند و از آنجا که این فرهنگ های اقلیت در معرض از بین رفتن هستند، لازم است از طریق اعطای حقوق گروهی به آنها حفظ و تحکیم شوند. اما بخش مهمی از این نورمهای اجتماعی از قبیل بردگی زنان، ختنه کردن زنان، ازدواجهای اجباری، قتل‌های ناموسی و بسیاری از روشهای وحشتناک دیگر نباید مورد احترام قرار بگیرند. چنین رسم و روشهای غیر قابل قبول بخش مهمی از کل بسته مولتی مالچرالیسم هستند که باید طرد شوند.

روسای اقلیتها و اجتماعات مذهبی و فرهنگی اقلیت سرسختانه از جداسازی فرهنگی و مذهبی اقلیتها دفاع می کنند تا نه فقط سنتهای فرهنگی و مذهبی خود را حفظ کنند بلکه قدرت، نفوذ و کنترل خود را در اجتماعات و محیط های تحت نفوذ خویش تحکیم کنند. بسیاری از آنها در مساجد دارای نفوذ هستند. آقای محمد ال مصری یکی از روسای اسلامیون و مدافع برپایی دادگاههای اسلامی شریعه در کانادا اخیرا در مورد تمایل شدید مردم از منشا مسلمان در کانادا برای ادغام در فرهنگ رسمی و اصلی کانادا اظهار نگرانی کرد. او گفت: «من نگرانم به این دلیل که یک الگوی هشدار دهنده را در اخبار و گزارشات می بینم که پدیده خیلی خطرناکی را نشان می دهند — بحران عده ای که بمعنی اخص کلمه برای جذب شدن در فرهنگ رسمی جامعه سرسختانه مشتاق هستند. نتیجه نهایی و محتوم چنین رفتاری از دست دادن هویت، احترام به خود و درست حدس زدید از دست دادن احترام دیگران نسبت به خود است. بدتر اینکه کسانی که چنین مشتاقانه می خواهند جذب جامعه بشوند نه تنها جذب نمی شوند بلکه حاشیه ای باقی می ماند. در مباحثات عمومی اخیر در انتاریو درباره کاربرد قانون شریعه در دادگاههای

حکمیت خانوادگی، عده ای از مسلمانان نسبت به کلمه شریعه ابراز شرم و بیزاری کردند، دیگران از کاربرد آن دفاع کردند اما گفتند که کمبودهای جدی دارد و عده دیگری تماما آن را رد کردند. آیا اینها هم گرفتار این پدیده اشتیاق برای جذب و ادغام در جامعه شده اند و بهمین دلیل اصول اساسی ایمان خود را از دست داده اند؟»

مدافعین مولتی کالچرالیسم معمولا دو نوع استدلال را در دفاع از آن مطرح می کنند. اول، آنها ادعا می کنند که مولتی کالچرالیسم تنها راه تأمین یک خط مشی تولرانست و دمکراتیک در دنیایی است که ارزشهای عمیقاً متفاوت فرهنگی ریشه دارند. این استدلال غالبا به این ادعا که تلاش برای برقراری ارزشهای یونیورسال محتوم به شکست است و به راسیسم و ستمگری منجر می شود، مربوط است. دوم، آنها ادعا می کنند انسانها نیازی پایه ای به الصاق فرهنگی دارند و استدلال می کنند این نیاز با برسمیت شناختن ارزشهای فرهنگی در سطح پابلیک و اجتماعی و حمایت از فرهنگهای مختلف مقدور می شود.

مدافعین مولتی کالچرالیسم استدلال می کنند که حقوق فردی برای حمایت از حقوق اقلیتهای فرهنگی یا راه و روشهای زندگی متفاوت مانند تعدد زوجات مردان مسلمان در فرانسه یا دادگاههای حکمیت در کانادا برای مسلمانان و یهودیان کافی نیست. بطور مثال در فرانسه حق ازدواج متعدد همزمان — تعدد زوجات برای مردان مسلمان — بعنوان یک حق گروهی در نظر گرفته شده که مشمول بقیه جمعیت کشور نمی شود. در موارد دیگر اقلیتهای قومی و گروهی خواهان حقوقی برای اداره خود شده، دارای نمایندگی سیاسی خاص و تضمین شده خود هستند یا از تبعیت قوانین سراسری کشور خود را معاف کرده اند.

بسیاری از فرهنگها مردسالار هستند و بسیاری دیگر از فرهنگهای اقلیتها (البته نه همه) از سایر فرهنگها مردسالارترند. سندی منتشر شده در ۱۹۸۶ در مورد حقوق قانونی و درخواستهای گروههای مهاجر مبتنی بر فرهنگ گروهی خود و کولی ها در بریتانیای معاصر خواستهای این گروهها را برای حقوق ویژه براساس تفاوتهای فرهنگیشان با دیگران را مطرح می کند. تعداد کمی از خواستها مربوط به زنان و رابطه زن و مرد هستند، بطور مثال درباره معلمان مسلمانی که برای شرکت در نماز جمعه از کار در جمعه بعد از ظهر معاف شده اند، یا فرزندان کولیها که خواسته اند کمتر از مقررات حاکم درسی و آموزشی بخاطر سبک زندگی اقلیت فرهنگی و گروهیشان تبعیت کنند. اما بخش عمده مثالها مربوط به بیحقوقی زنان و رابطه نابرابر زن و مرد است: ازدواجهای اجباری، سیستم طلاق تبعیض آمیز نسبت به زنان، تعدد زوجات، حجاب اجباری، و ختنه زنان. تقریباً کلیه خواستهای زنان و دختران در مورد این بود که حقوق فردی شان بدلیل رسم و روشهای فرهنگی و گروهی پایمال شده است.

در اقلیتهای گروهی بین استقلال یک خانواده و حفظ حقوق فردی اعضای خانواده بویژه زنان و کودکان تضاد و تناقض وجود دارد. باید در مقابل رسوم فرهنگی که بنیادا حقوق افراد را پایمال می کنند سد قانونی محکمی بوجود آورد. نمونه های چنین رسومی عبارتند از: ازدواجهای اجباری، قتل‌های ناموسی، قتل زنان بخاطر جهیزیه در بین جوامع آسیایی مهاجر، حجاب اجباری و ختنه زنان.

این احترام به فرهنگ و مذهب اقلیت منجر به بی حقوقی زنان و دختران و عدم حمایت از آنان و حاشیه ای کردن نیروها و جریانات مترقی در اقلیتهای گروهی شده است. اگر به زندگی اجتماعات و جوامع این اقلیتهای فرهنگی و مذهبی سری بکشید متوجه می شوید که افراد بیشماری در چنگال رسوم و روشهای ستمگرانه و سرکوبگرانه که از سوی خود آن جامعه به آنان روا داشته می شود، گیر کرده اند.

ایدئولوژی مولتی کالچرالیسم با متهم کردن هر کس که زیر بار نمی رود به راسیسم، باعث شده مردم مرعوب شده و قبول کنند که باید به فرهنگ و مذهبی که زنان را فرودست کرده، باید احترام گذاشت. مردم بطور ساده لوحانه ای برای اینکه ثابت کنند راسیست نیستند، تفاوت و حاکمیت مولتی کالچرالیسم در جامعه و نهادها را بسادگی می پذیرند. چگونه می توانیم به رسوم فرهنگی مانند بردگی زن، حجاب اجباری، حجاب کودکان، ختنه زنان، ازدواجهای اجباری و قتل‌های ناموسی احترام بگذاریم؟

فرهنگ تغییر می کند

فرهنگ عمده غربی اساسا بدلیل تحولات ناشی از جنبش روشنگری نفوذ سوسیالیسم و فشار جنبشهای قوی برای حقوق زنان و برابری زن و مرد، تلاش فراوانی کرده اند تا مانع پایمال شدن حقوق زنان بشوند. در حافظه تاریخی زنده و

معاصرمان بیاد می آوریم که مردانی که در آمریکا همسران خود را بقتل می‌رساندند اگر توضیح می دادند که عملشان جرم در اثر شور ناشی از حسادت بوده و بدلیل بی وفایی همسرشان دست به قتل وی زده اند، بطور روتین کمتر مقصر محسوب شده و مجازات کمتری می شدند. وقتیکه زنی از یک اقلیت فرهنگی و مذهبی مردسالار به غرب می آید، چرا باید در مقابل خشونت مردان و همسر و پدر خود کمتر از زنان غربی حمایت و حفاظت شود؟ زنان بسیاری از فرهنگهای بااصلاح اقلیت علیه این استاندارد قانونی دوگانه نسبت به مردان متجاوز به خود اعتراض کرده اند.

واقعیت این است که مولتی کالچرالیسم ورژن و روایت مدرن عشیره و قبیله گری است که رسوم و ارزشهای مربوط به ۱۴۰۰ سال قبل را مورد احترام قرار می دهد. مولتی کالچرالیسم عاجز از نقد فرهنگی و قضاوت در این مورد است. حقیقت این است که نه همه فرهنگها به ارزشهای یکسانی پایبند هستند و نه همه ارزشها قابل احترام هستند. انسانها محترم هستند اما کلیه عقاید و رسوم مذهبی و فرهنگی آنها قابل احترام نیستند. رسوم فرهنگی با گذشت زمان و در مقابل نقد و جدل تغییر می کنند و ناگزیر از تحول می شوند. در تقدیس تفاوتهایی که مردم را تقسیم و متفرق می کند، مولتی کالچرالیسم علیه ارزشهای جهانشمول انسانی و اخلاقی و حقوق و آزادیهای فردی می ایستد.

همه فرهنگها برابر نیستند

این واقعیت که انسانها به فرهنگی منتسب و مربوط هستند به این معنی نیست که پس همه فرهنگها برابر هستند. برخی از ایده ها، برخی قوانین، بعضی خط مشی ها و سیستم های سیاسی و حتی تکنولوژی و روشهای زندگی، بهتر از آنهای دیگر هستند. و برخی از جوامع و بعضی از فرهنگها از بقیه بهترند: عادلانه تر، آزادتر، تساوی طلبانه تر و برای پیشرفت انسان مناسب تر هستند. حقیقتا خود ایده برابری، محصول روشنگری و انقلابات سیاسی و فکری بود که در اثر آن ببار آمد.

دیدن انسان بعنوان موجودی که یک فرهنگ ثابت و تغییر ناپذیر دارد، بمعنی انکار تغییر و تحول در منش و روش انسان است. این دیدگاه، انسان را چنان از نظر فرهنگی شکل یافته می پندارد که تغییر آن فرهنگ را با تعرض به حرمت آن انسان یکی می گیرد.

جستجو و تلاش برای برابری بطور فزاینده ای در مقابل تاکید بر تفاوت و دگرگونی در جامعه بخاطر حاکمیت ارزشهای فرهنگی اقلیت زیر پا گذاشته شده است. کمپین کردن برای برابری یعنی به چالش کشیدن رسوم و روشهای عملی، و بمعنی اعتقاد به تغییر و تحول اجتماعی است. در مقابل، تقدیس تفاوتهای بین مردم باعث می شود جامعه را همانطور که هست بدون چشم انداز هیچ نوع تغییر مثبتی ببینیم.

چرا از من بعنوان یک آته ایست و مدافع حقوق زنان باید انتظار احترام به مسیحیت، اسلام و یهودیت برود که من دیدگاهها و استدلالات آنها را ارتجاعی و غالبا منحنی می دانم. چرا سازماندهی جامعه را باید طوری انجام بدهیم که خواستهای عقب مانده، ضد زن و ضد هم جنسگرایان از سوی مذاهب را در خود بپذیرند؟ من چه اشکالی دارم اگر خواهان تغییر این فرهنگها و تحول آنها به سمت بهتر شدن باشم؟ و بخواهم عناصر غیر انسانی آنها حذف و طرد بشوند؟

فرهنگ، مذهب، روش زندگی و احساسات همگی جنبه هایی از زندگی خصوصی ما هستند و نباید دخلی به دولت و مقامات عمومی و علنی داشته باشند. با اینحال دولتها در غرب، بودجه عمومی را صرف اموری می کنند که باید خصوصی محسوب شوند. آنها اینکار را می کنند تا بتوانند مردم را بیشتر و بیشتر از هم جدا کنند و بین آنها تفرقه بیندازند. یک جامعه حقیقتا پلورالیستی جامعه ای است که در آن شهروندان آزادی کامل دارند که به ارزشهای فردی و متفاوت خود در عرصه خصوصی جامه عمل ببوشانند اما در عرصه اجتماعی کلیه شهروندان با هر تفاوت فردی و ارزشی که در عرصه خصوصی دارند باید بعنوان افراد برابر محسوب شوند. امروز البته پلورالیسم معنای کاملا متضاد و برعکس این پیدا کرده است. حق داشتن یک مذهب، صحبت کردن به یک زبان معین، پیروی از یک سنت فرهنگی ویژه به یک امر اجتماعی تبدیل شده بجای اینکه بعنوان یک امر خصوصی در نظر گرفته شوند. جریانات مختلف ذنیف می خواهند تفاوتهای خود را در سیستم اجتماعی جامعه نهادی کنند.

ما باید رسوم و سنتهای مذهبی و فرهنگی را محدود کنیم نه آزادیهای فردی را. محدود کردن مذهب کمک می کند یک جامعه عادلانه تر و برابرتر بویژه برای زنان و کودکان ایجاد بشود. محدود کردن سمبلهای مذهبی مانند حجاب در

همین واقعیت نشان داد که چقدر ناسیونالیسم پرو غرب ایران در افکار و افق مردم و جنبش سرنگونی دست بالا را داشت. حتی در داده‌ها ذهنی چپ‌ترین عناصر جامعه هم این تصویر انعکاس داشته است.

مردم انتظار داشتند که جمهوری اسلامی بدون اینکه خودشان آن را سرنگون کنند سقوط کند. حزب، سازمان، پرچم و نه اتحاد آلترناتیوی لازم نبود. اگر طبقه کارگر یا کمونیست‌ها خود را فاعل انقلاب میدانستند متوجه میشدند که یک رژیم تا دندان مسلح بشدت ایدئولوژیک سخت‌جان‌تر از این حرف‌ها است. سرنگونی این رژیم نیازمند درجه بالائی از سازمان، تحزب و قدرت است. واقعیت این است که در این افق خود آگاه یا نا خود آگاه قرار بود شخص ثالثی جمهوری اسلامی را سرنگون کند. این شخص ثالث را ناسیونالیسم پرو غرب وارد تصویر کرده بود. قدرت این تصویر آنقدر بود که بخش بزرگی از حزب کمونیسم کارگری را با خود برد. این حزب تسلیم این افق شد. و ترجیح داد با پرچم و شعارهای مستقل خودش دنبال آن برود و نه دنبال خط ما.

شکست ایدئولوژیک ناسیونالیسم پرو غرب ایران

شکست سیاسی ناسیونالیسم پرو غرب ایران که نتوانی آمریکا در مقابل جمهوری اسلامی آن را مسجل کرد با شکست این جنبش در ابعاد عمیق‌تر و ایدئولوژیک‌تری تکمیل شد. و این بعد ایدئولوژیک است که حکم شکست جنبش ناسیونالیستی پرو غرب ایران را مسجل میکند. بعد سیاسی و نظامی مسئله در واقع نقش مکمل این شکست ایدئولوژیک را دارند.

گفتیم که ناسیونالیسم پرو غرب ایران تلاش کرده است تا آرمان‌های آزادخواهانه و برابری طلبانه مردم در اعتراض به جمهوری اسلامی را با غرب و بویژه با آمریکا تداومی کند. گفتیم آمریکا کعبه آمال، نمونه جامعه خوشبخت و نماینده خیر و سمبل قدرت در جهان معرفی میشود. این مبنای هویتی تفاوت این سنت ناسیونالیستی با بخش‌های دیگر جنبش ناسیونالیستی (نظیر ناسیونالیسم اسلامی و یا ناسیونالیسم ضد امپریالیستی شرق زده) در ایران است. این معرفی نامه آمریکا و غرب در واقع برگه هویت این جنبش ناسیونالیستی پرو غرب را تشکیل میدهد. و دقیقاً این هویت است که فرو میریزد.

۱ - حمله به عراق: از توهم تا واقعیت

واقعیت آنچه در عراق اتفاق افتاد، واقعیت انگیزه و سیاست‌های آمریکا در اشغال عراق و بالاخره تصویر زندگی مردم در عراق با توهم آمریکای نجات‌بخش، آمریکای سمبل خیر، آمریکای رهایی‌بخش که قرار است آزادی و رهایی همراه خود بیاورد صد و هشتاد درجه در تناقض قرار گرفت. آمریکائی که قرار بود سمبل آزادی، خلاصی فرهنگی و رفاه بود باشد، آمریکائی که قرار بود از رژیم صدام زندگی بهتری برای مردم بسازد، زندگی بمراتب وحشیانه‌تر، فقیرتر، تحقیرآمیزتر و اسلامی‌تری را بر مردم عراق تحمیل کرد. معلوم شد که تمام تبلیغات و تمام توجیهات آمریکا در مورد اشغال عراق دروغ بوده است. کشتار توده‌ای و کلان‌گشی مردم بیگناه در شهرهای عراق، پاشاندن تمام شیرازه‌های زندگی مدنی، خیمه زدن علنی بر چاه‌های نفت عراق و تاراج آن، عقب‌راندن قوانین جامعه به قوانین اسلامی، رفتار فاشیستی با زندانیان و ... بخش‌انتگره‌چهره واقعی سیستم آمریکا و ناسیونالیسم پرو غرب ایران است.

سوالی که در مقابل هر انسانی در ایران قرار گرفت این بود که آیا میخواهد بازیگری در این سناریو عراقی‌زده کردن اوضاع ایران شود؟ و آیا چنین "رهائی" را برای ایران طالب است؟ آیا این آزادی موعود ناسیونالیسم پرو غرب ایران را میخواهد؟

ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی خود در مقابل این تصاویر زنده و در مقابل این سیل سوالات که هر روزه بر ذهن مردم تحمیل میشد در مقابل این تبخیر امید به پروژه نجات آمریکائی مبهوت، بی‌پاسخ و به اصطلاح قفل ماند.

اگر بیاد داشته باشید در روزهای اول حمله به عراق ناسیونالیسم پرو غرب وعده تکرار سناریو برای ایران را میداد. قرار بود جمهوری اسلامی هم مثل دولت صدام به سرعت سرنگون شود. از شاهزادگان و تیمساران سابق تا جمهوری خواهان محترم لائیک در فکر تشکیل دولت در تبعید بودند. برخی از اینها حتی شروع کردن جمع کردن امضا برای تقاضای حمله به ایران از سنای آمریکا کردند. تلویزیون‌های لس‌آنجلس صبح تا شب با آب و تاب راجع به این مسئله حرف می‌زدند. قدرت سمبل خود آمریکا و خوشبختی تازه کسب شده مردم عراق را به رخ میکشیدند.

اما توهم به سرعت دود شد. اوضاع در مدت کوتاهی واقعیت را به همگان نشان داد. بطوریکه حتی رضا پهلوی و راست‌ترین جریان‌های ناسیونالیسم پرو آمریکائی از ترس تداعی شدن بیشتر با آنچه که آمریکا در عراق میکرد اعلام کردند که نمیخواهند چنین اتفاقی در ایران رخ دهد. به عبارت دیگر ناچار شدند از قهرمان و سمبل خود فاصله بگیرند و از او تبری جویند. آرمان و افق ناسیونالیسم پرو غرب به لحاظ معنوی و ایدئولوژیک پوچ در آمد. معلوم شد "هزینه کم" سرنگونی به شیوه ناسیونالیستی چقدر سنگین است.

بازتاب این وقایع مردم را دچار تردید میکرد. "آمریکا شکست خورد"، "جمهوری اسلامی سر جای خودش است"، "زورمان نمیرسد، فایده ندارد، باید دستمان را به کلاهمان بگیریم بگذاریم بچه‌مان زندگی کنند و خود را از بلای عراق محفوظ بداریم. کاخ جذابیت آرمان ناسیونالیسم پرو غرب در سطح جامعه ترک برداشت.

۲ - بحران به بهانه هسته‌ای: پیشرفت صنعتی از توهم تا واقعیت

ضربه کشنده‌تر به ناسیونالیسم ایرانی را سیاست آمریکا در قبال مسئله هسته‌ای به آن زد. این ضربه مهلکی بود که جریان نئو کنسرواتیست بوش به ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی زد.

گفتیم که یکی از مقدسات هویتی ناسیونالیسم ایرانی ترسیم یک ایران صنعتی و پیشرفته است. اهمیت پیشرفت تکنولوژیک و صنعتی و سرکوفت به جمهوری اسلامی به عنوان جریانی که ایران صنعتی را به عهد قدیم برمیگرداند یکی از تم‌ها اصلی تبلیغاتی و یکی از جذب‌های ناسیونالیسم است.

در کشمکش میان جمهوری اسلامی و آمریکا در یک چشم به هم زدن جمهوری اسلامی در موضع دفاع از منافع ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم پرو غرب در کنار آمریکا در موقعیت تهدید کننده شیرازه‌های زندگی مدنی و بنیاد‌های اقتصادی ایران قرار گرفتند.

سیاست آپارتاید علمی و صنعتی دولت آمریکا در قبال فعالیت‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی، تلاش برای تحمیل منافع خود بر جمهوری اسلامی به زعم همه قوانین بین‌المللی و مهمتر از همه تهدید به حمله نظامی به ایران صد و هشتاد درجه در مقابل این مقدسات ناسیونالیستی ایرانی قرار میگرفت.

آمریکا ایران را به جنگی تهدید میکند که قرار است در بزرگترین بمباران تاریخ بشر کل پایه‌های اقتصادی، جامعه ایران را نابود کند. کل پایه‌های اقتصادی، الکتریکی، صنایع فولاد و ماشین‌سازی، مخابرات، نفت و پالایشگاه‌ها، قرار است با خاک یکسان شوند و برای ممناعت از بازسازی آنها آگاهانه بخش صنعتی و ماهر طبقه کارگر و مهندسی و تکنیسن‌هایی که صنایع ایران بر آن‌ها اتکا دارد هدف قرار گرفته‌اند و صحبت از کشتار نقشه‌مند بیش از ۱۰۰ هزار نفر از این نیروی کار است. کوبیدن ایران باید در ابعادی باشد که امکان عکس‌العمل و بازسازی را از جمهوری اسلامی بگیرد.

این را در مقابل تصویر و مقدسات ناسیونالیسم ایرانی قرار دهید تا ابعاد بهت و فرو ریزی آرمان ناسیونالیستی را به تصور در آورید. ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی وعده صنعتی کردن را میداد اما جمهوری اسلامی مشغول دست‌یابی به تکنولوژی هسته‌ای از کار در آمد و قهرمان ناسیونالیسم پرو غرب در کار برگرداند ایران به عصر

حجرا!

در مقابل این موقعیت متناقض، به جز بخش‌های حاشیه‌ای تر ناسیونالیسم ایرانی، بقیه از آمریکا فاصله گرفتند و یا حتی اختلاف با احمدی‌نژاد و جمهوری اسلامی را فرعی‌تر از خطر آمریکا اعلام کردند. در واقع رهبران بخش مهمی از جنبش سرنگونی دست‌بسته تسلیم جمهوری اسلامی شدند.

قرار بود ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی در رقابت با جمهوری اسلامی سمبل پیشرفت صنعتی باشد و ضامن قدرت ایران در منطقه باشد. روند اوضاع صحنه را معکوس کرد. جمهوری اسلامی، در مقابل تهدیدات آمریکا مدافع پیشرفت صنعتی و ضامن عروج ایران به عنوان نیروی فائقه در منطقه بعد از خروج آمریکا از عراق تبدیل شد.

ناسیونالیسم پرو غرب ایران "قدرت شاه" در منطقه را به رخ میکشید. امروز جمهوری اسلامی به عنوان طرف پیروزمند در جنگ عراق و جنوب لبنان در موقعیتی قرار گرفته است که همه کشورهای منطقه دارند خود را برای خاورمیانه بعد از خروج آمریکا از عراق که در آن ایران (جمهوری اسلامی) قدرت فائقه آن منطقه است آماده میکنند. قدرتی که امروز جمهوری اسلامی در آن منطقه بهم زده است به مراتب بیش از قدرت ایران پادشاهی در بهترین حالت آن است.

۳ - از رویای تمامیت ارضی تا واقعیت فدرالیسم قومی

آمریکای مستاصل در مقابل جمهوری اسلامی به حمایت از فدرالیسم قومی در ایران و حمایت عملی، مادی و نظامی از نیروهای فدرالیست قومی روی آورد. این سیاست آمریکا را شاید باید آخرین میخ به تابوت رویای ناسیونالیسم پرو غرب ایران دانست.

با کاهش قابلیت فشار نظامی آمریکا بر دولت ایران و با آشکار شدن نتایج عمیق شکست ماجراجویی سیاست "ضربه پیشگیرانه" نئوکانسرواتیست‌های آمریکا در عراق، آمریکا برای فشار به جمهوری اسلامی به جریانات قوم پرست و ناسیونالیست‌های قومی ترک و کرد و بلوچ و عرب و غیره روی آورد.

اما این نیروها بنا به تعریف آنتی‌تز ناسیونالیسم ایرانی و نافی "تمامیت ارضی" هستند. در واقعیت امر آمریکا سمبل و پیشتبان اصلی ناسیونالیسم پرو غرب به نیروی پایه خود در ایران پشت میکند. نمیشود ناسیونالیست ایرانی بود و در همان حال طرفدار جریانات قوم پرست بود. در این میان جمهوری اسلامی و احمدی‌نژاد نماینده حفظ "تمامیت ارضی" میشوند. اینجاست که داریوش همایون می‌گوید که الان خطر جنگ و خطر تجزیه ایران و نابودی پایه‌های اقتصادی ایران جدی‌تر از وجود جمهوری اسلامی است. موعظه تشکیل یک صف متحد با جمهوری اسلامی برای دفاع از مام میهن را میکند. اگر همایون نمایند جسور تر ناسیونالیسم پرو غرب ایران است، بقیه از شاهزادگان تا لائیک‌ها یا مبهوت و حیران شاهد نزول جنبش‌شان میشوند و یا فرصت طلبانه سکوت میکنند. در هر حال جمهوری اسلامی و ناسیونالیسمی اسلامی که در آن نطفه دارد پرچم دار آرمان ناسیونالیستی ایرانی میشود.

ناسیونالیسم پرو غرب قرار بود که محمل اعتراض مردم علیه جمهوری اسلامی باشد. جمهوری اسلامی پرچم آرمان، افق و مقدسات‌شان را از آنها گرفت.

شرایط مشابه این موقعیت در تاریخ زیاد است و در واقع تاریخ سراسر مملو از مقاطعی است که جنبش‌هایی شکست می‌خورند و جنبش‌های دیگری عروج میکنند.

یک نمونه شکست ناسیونالیسم کشورهای عربی در سال ۱۹۶۷ از دولت اسرائیل است. این واقعه ناصریسم و بعثیسم و کل ناسیونالیسم ضد امپریالیست کشورهای عرب و همزاد پان‌عربیست آن را به یک شکست تاریخی کشاند که هنوز از آن بیرون نیامده است. بر ویرانه‌های شکست این نوع ناسیونالیسم جریانات اسلام سیاسی به مجرای اصلی هدایت اعتراض مردم تبدیل شدند. این ناسیونالیسم در مقابل فقر، بی‌حقوقی و تحقیری که به

مرکزی)، باید به این جنبش پرچم و رهبری آلترناتیو داد و فلسفه منشور سرنگونی برای ما همین بود. بعلاوه حزب حکمتیست نتایج حمله آمریکا به عراق و قدرت گیری بیشتر اسلام سیاسی را با دقت خیره کننده ای پیش بینی کرد.

حزب حکمتیست تنها حزبی بود که در مقابل ناسیونالیسم عظمت طلب ایران و پرو غرب پرچم متفاوتی برداشت و خود آگاهی متفاوتی را به وجود آورد. این حزب بود که تلاش کرد پرچم متفاوتی بدست بگیرد و تلاش کرد که یک مبارزه و آلترناتیو سوسیالیستی و چپ که قدرت آمریکا و غرب جزو محاسبات اش نیست و رهائی و برابری و تعالی انسانی تنها مقدسات پایه آن است را شکل دهد. به یمن این حزب امروز کمونیسم و سوسیالیسم در جامعه ایران سنگری در دست دارد که بخش مهمی از کمونیسم خود آگاه و متشکل جامعه خود را با آن تداعی میکند. این واقعیت تنها دست آورد این حزب نیست. دست آورد کل کمونیست هائی است که تسلیم افق ناسیونالیسم ایرانی و قومی نشدند و تلاش کردند تا صف متفاوت و آلترناتیوی را شکل دهند. حزب ما تنها نیک قابل رویت یک کوه یخ عظیم تر و پنهان در جامعه ایران است.

این سنت اما هنوز جنگ خود را نکرده است. این سنت در پس فروپاشی حزب کمونیست کارگری ایران در پی کمر راست کردن و باز سازی اعتماد به کمونیسم در ایران بود. این سنت و این اپوزیسیون، سنت و اپوزیسیون شکست خوردگان این دوره هستند.

جامعه ایران در مقابل انتخاب مجدد سنتی که باید اعتراض اش علیه جمهوری اسلامی را نمایندگی کند قرار گرفته است و این باز شدن انتخاب به کمونیست ها هم شانس میدهد. اما اشتباه مهلکی است که اگر فکر کنیم بقیه شکست خوردند و این شانس فقط به ما تعلق دارد. این شانس است که به همه داده می شود. روشن است که شانس امثال دو خرداد کمتر است ولی به قول لنین که در انقلاب ۱۹۰۵ میگفت تا وقتی که تزار هست کشیش گاپون هم هست، اگر حزب سوسیال دمکرات اگر جلو نیاید کشیش گاپون بعدی جلو خواهد آمد. سنت های دیگر هم هنوز در صحنه هستند. تا وقتی که جمهوری اسلامی هست دوم خرداد دیگری امکان تولد دارد. تا وقتی که جمهوری اسلامی هست دو خرداد دیگری می تواند متولد شود، تا وقتی که جمهوری اسلامی هست ناسیونالیسم پرو غرب می تواند دوباره سر بلند کند. تا وقتی که رژیم هست ناسیونالیسم های قومی می توانند عروج کنند و تا وقتی که جمهوری اسلامی هست ...

جامعه و مردم ایدئولوژیک نیستند، امکان گرا هستند. مردم به سنتی رو می آوردن که فکر می کنند که امکان متحقق کردن خود را دارد و نه سنتی که تنها "حرف درست میزند". جامعه در غیاب یک جنبش کمونیستی میتواند به یک دو خرداد مدل جدید روی آورد.

جامعه به شرطی کمونیست ها را انتخاب میکند که این کمونیست ها به سرعت از بیخ و بن خود را تغییر دهند. تجربه فعالیت این دوره حزب حکمتیست نشان داد که تنها حرف درست زدن کافی نیست. عمل متفاوتی باید کرد. باید یک بار برای همیشه سنت هشتاد ساله چپ سنتی را دفن کرد و صف شکست خوردگان حرفه ای تاریخ را ترک کرد. این موضوع بخش آخر این بحث است. ادامه دارد

مجاهدین خلق و چریک های خلق را از خود بیرون دادند که جناح میلیتانت همین تحول بودند.

تاثیرات این شیفت در فضای فرهنگی، ادبی و روشنفکری ایران وسیع بود. در همه این عرصه ها یک جنبش جایش را به جنبش دیگری داد. آل احمدیسم و لمپنیسم عقب مانده و اسلامی فضای روشنفکری ایران از فیلمهای نوع قیصر تا احساسات شاعرانه را تصرف کرد.

نمونه شاید مثبت چنین تغییری در روسیه در فاصله انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷ است. در این فاصله ناسیونالیسم روس شکست میخورد اما بر ویرانه های آن یک جریان کمونیست و یک انقلاب پرولتری عروج میکند. مردم آزادی و صلح و نان می خواهند و ناسیونالیسم روس با هر اعتباری نمیتواند این ها را تامین کند. وقتی در دادن این خواسته ها به مردم شکست می خورد جامعه بر می گردد و به بلشویک ها رو می آورد.

پس لرزه های شکست

ناسیونالیسم ایرانی بزرگترین شکست ایدئولوژیکی، تاکتیکی و استراتژیکی را خورد. و این ترک با توجه به نفوذ ایده هایی که این ناسیونالیسم در جامعه داشت، ناامیدی و یاس و بدبینی نسبت به سرنگونی جمهوری اسلامی را تا آخرین سطوح جامعه برده است. پس لرزه ها و عوارض آن را در همه احزاب سیاسی و همه بخش های جامعه میتوان مشاهده کرد.

البته پشت این شکست ایدئولوژیک این واقعیت عیان شد که سرنگونی جمهوری اسلامی و رهائی مردم با افق ناسیونالیسم ایرانی قابل وفق نیست. ناسیونالیسم پرو غرب ایرانی به عنوان محمل و پرچم دهنده جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی شکست خورد. این جنبش میتواند با آمریکا یا با جمهوری اسلامی و یا با هر دو علیه آزادی و برابری متحد شود.

در ذهن توده وسیع و احزاب سیاسی که در جنبش سرنگونی حضور به هم رسانده بودند شکست سنت ناسیونالیسم پرو غرب در مقابل جمهوری اسلامی به این بیان تیپیک ترجمه شده که " جمهوری اسلامی ماندنی است، نمی توانیم جمهوری اسلامی را سرنگون کنیم، دیگر نه فایده ای ندارد و امیدی نیست زور مان نمیرسد و جمهوری اسلامی سگ جان تر از آن چیزی است که فکر میکردیم ". این نوع عکس العمل را در میان چپ ترین و راست ترین بخش اپوزیسیون می توان دید. ممکن است در اعلامیه های شان چیز دیگری بگویند ولی فعالین شان این ذهنیت را منعکس می کنند.

اصلی ترین سنت مبارزه علیه جمهوری اسلامی بلحاظ سیاسی، استراتژی و ایدئولوژیکی شکست خورده است. دیوار برلین شان فرو ریخته است. سوال این است که بر ویرانه های این سنت چه سنت و جنبشی عروج خواهد کرد؟

صف شکست نخوردگان

ما تنها نیرویی در صحنه سیاست ایران بودیم که حرف متفاوتی زد. در مقابل کل فضای تحت تاثیر ناسیونالیسم پرو غرب حزب حکمتیست نقطه شروع بحث اش در مورد سرنگونی جمهوری اسلامی این بود که جمهوری اسلامی خودش نمی افتد باید آن را انداخت و گفتیم که سنت ناسیونالیسم پرو غرب قادر به سرنگونی جمهوری اسلامی نیست (ر ک قطعنامه های کنگره اول و پلنوم های کمیته

مردم کشور های عربی روا داشته میشد اسرائیل را به عنوان "ام الفساد" نشان میدادند و وعده میدادند که اگر کارگر و زحمتکش کشور های عربی حاکمیت فاسد و استثمارگرانه رهبران ناسیونالیست خود را تحمل کنند همه با هم اسرائیل را شکست میدهند و عزت و احترام و رفاه و خوشبختی موعود را به کل دنیای عرب باز میگردانند. و بعد این ناسیونالیسم به شکل مفتضحی از دولت مذهبی - قومی اسرائیل شکست خورد. دنیای عرب با یک بهت و با یک توقف ذهنی روبرو شد. بعد ها بخشی از این ناسیونالیسم ضد امپریالیست و رفرمیست طرفدار سرمایه داری دولتی به سمت غرب چرخید، انور سادات و دولت مصر تنها یک نمونه از این چرخش بود. به هر صورت با خارج شدن مردم از بهت و با روبرو شدن آنها با دنیای واقعی و در غیاب یک جریان کمونیستی که بتواند پرچم نفی وضع موجود شود، اسلام سیاسی و ناسیونالیسم اسلامی به سرعت رشد کرد و عملاً تاکنون جای این ناسیونالیسم را پر کرده است.

اما نمونه شاید آشنا تر چنین تغییری در خود ایران شکست ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایرانی متشکل در جبهه ملی و در حزب توده در مقابل ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایرانی سازمان یافته در سلطنت پهلوی در جریان اصلاحاتی که به نام انقلاب سفید معروف شد بود است.

اصلاحات رژیم شاه (اصلاحات ارضی، ملی کردن آب ها، جنگل ها و مراتع، حق رای زنان، سپاه دانش، سپاه بهداشت، ...) به مراتب از خواست های ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایران در جبهه ملی و در حزب توده فراتر میرفت. این اصلاحات پرچم مطالبات این بخش از ناسیونالیسم ایرانی را که سنتا پرچم اعتراض به وضع موجود بود را از دست آنها در آورد و به دست حریف یعنی ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی داد. این تغییر یک زمین لرزه سیاسی در ابعاد وسیع را در جامعه ایران شکل داد.

تا آن زمان جنبش اعتراضی به وضع موجود به ناسیونالیسم عظمت طلب پرو غرب ایران (که سنتا توسط سلطنت پهلوی نمایندگی میشد) خود را در قامت ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست ایران و در شمایل حزب توده و جبهه ملی باز میافت. قبل از این تحول مصدق، قهرمان مبارزه علیه رژیم شاه، اصلاً ضد امپریالیست نیست، لیبرال و سلطنت طلب است. حزب توده ضد آمریکائی است و نه ضد امپریالیست و میتوانست شبیه رابطه پهلوی با آمریکا را با روسیه برقرار کند. همه غرب گرا و "لائیگ" بودند و مثلاً حق زن در سیستم شان جائی داشت. این ناسیونالیسم طرفدار تمدن غرب و مدرنیست بود، کراوتی و متمدن بود. متعاقب این کیش مات در مقابل طرف مقابل، متعاقب این شکست ایدئولوژیک ناسیونالیسم لیبرال و رفرمیست از حافظین وضع موجود، این سنت در جامعه جای خود را به جنبش اسلامی و ناسیونالیسم شرق زده تسبیح به دست و متحجر داد. شریعتی و نهضت آزادی عروج کردند، خمینی و خرداد ۴۲ به بخشی از تاریخ خلق و مردم شدند، آل احمد مسلمان شد، انجمن های چپی دانشگاه با انجمن های اسلامی در دانشگاه نزدیک شدند، "ناگهان" فضا به طرف اسلام چرخید و سنت اعتراض به رژیم شاه رنگ اسلامی، شرق زده و ضد امپریالیستی تر شد. بستر اصلی حزب توده و جبهه ملی مشترکاً

بقیه از صفحه ۲۰

دیگری بودند. بدون درد روحی و فیزیکی بودند. مردم عادی اگر در این وسط سکوت میکنند، بخشا به این دلیل است که میگویند زندانیان سابق از درد گذشته به جان هم افتاده اند - بهبود پیدا نکرده و در فضای گذشته مانده اند.

البته درست میگویند. زندان ادامه دارد - بازجویی ها ادامه دارند - تهمت زندانها ادامه دارند - ترور شخصیت ادامه دارد - می گیریمها ادامه دارند - انزجار نوشتن ها و طلب انزجار نامه ادامه دارد.

در این میان سکوت اکثر زندانیان سابق - سکوت آنهايي که در زندان زیر فشار شکستند، خیلی واضح به گوش می رسد - چرا که می خواهند از این زندان فرار کنند. می خواهند زندان فراری نیست - چرا که همینجاست - در صفحه کامپیوترشان است و با اشاره یک انگشت وارد آن می شوند. ارزشهای اسلامی، فرهنگ و واژه های اسلامی هر روز دارند در این پرونده سازی ها، انزجار نامه ها و انزجار طلبی ها بازسازی می شوند - و این زندان

شکنجه بوده اند. به همین خاطر صرف نظر از نظر و عقیده شان به آنها سمپاتی پیدا میکنند. مردم میدانند هر چه بر سر اینها آمده باشد، اینها اسیران مردم در دستان جنایتکاران بودند. مردم درک می کنند که اگر مارینا دستگیر نمی شد و پایش به زندان کشیده نمی شد مجبور به ازدواج با بازجویش نمی شد و مسیر زندگیش بطور قطع چیز دیگری بود. میدانند امثال سیبا اگر تن شان به شکنجه نخورده بود، حالا کسان

است که بازسازی می شود. این شکنجه به ناچار کوتاه آمدند و جرات نکنند لب بگشایند، حرف بزنند، در مجامع عمومی شرکت کنند و یا در مورد خاطراتشان بنویسند. این در حالی است که رهبران جریاناتی که زمانی در فضای آزاد همکاری با رژیم را تئوریزه می کردند هیچوقت با چنین کمپین هایی روبرو نشدند. سران رژیم به این کشور و آن کشور رفت و آمد دارند و کسی از اینها علیه آنها خطاب به جهانیان و در دادگاه افکار

شکسته ها صحنه اعتراف گیریهایی تلویزیونی رژیم از دستگیر شدگان این دوره را که بر متن اعدامهای خیابانی صورت می گیرند، کامل می کنند.

سکوت را بشکنید!

با هدف این سکتها که ایجاد رعب و وحشت در بین قربانیان رژیم است مبارزه کنید!

اینها قبلاً فضایی علیه سیبا و حالا علیه مارینا ایجاد کردند که درس عبرتی شود برای بقیه کسانی که زیر

رحمان حسین زاده

حزب کمونیست ایران: دو روایت ، دو تاریخ

(در رد تاریخ نگاری ابراهیم

علیزاده)

بخش اول

این نوشته بر مبنای سخنرانی در سمینار پالتاکی به تاریخ ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۷ تنظیم شده است.

مدتی قبل ابراهیم علیزاده دبیر اول کومه له و عضو رهبری کنونی حزب کمونیست ایران روایتی از تاریخ حزب کمونیست ایران را در اردوگاه مرکزی شان در کردستان عراق ارائه کرد و از تلویزیون کومه له پخش شد. همان وقت من و اسد گلچینی در نظر داشتیم مشترکاً و کتباً به این تاریخ نگاری ابراهیم علیزاده جواب بدهیم. در میان فعالیت‌های فشرده روز مره این امکان پیدا نشد. در این سمینار به این موضوع میپردازم. خطوط اساسی این مبحث مورد توافق من و اسد گلچینی هست. امیدوارم در شرح و بسط موضوعات هم بتوانم نظرات وی را هم نمایندگی کنم.

به جای مقدمه، توضیحی در مورد عنوان این مبحث میدهم. منظور من از دو روایت و دو تاریخ چیست؟

حزب کمونیست ایران که در سال ۱۳۶۲ هجری شمسی ایجاد شد، واقعه مهمی در فضای سیاست ایران و تحولات چپ ایران بود. مدتهاست و اکنون هم در مورد نحوه شکل گیری و کارکرد این حزب تبیین ها و ارزیابیهای مختلفی از جمله از جانب موسسین و دست اندرکاران آن وجود دارد. روایت ابراهیم علیزاده یکی از این روایتهاست. همانطور که بعداً نشان میدهم روایت یکی از گرایشات موجود در حیات حزب کمونیست ایران بوده که بر اساس مصالح و منفعت های خاصی در "جنبش کردستان" بنا شده است. یا روایت و بازبینی عبدالله مهتدی دقیقاً بر اساس مصالح سر راست و صریح جنبش ملی و ناسیونالیستی کرد به طرد تجربه حزب کمونیست ایران رسید و تصویر سیاه از این تاریخ ارائه کرد و دیدیم که از کجا سر در آورد. در مقابل اینها روایت و تبیین کتبی منصور حکمت مندرج در رساله "دورنمای فعالیت حزب در کردستان" و یا کتاب با ارزش "تفاوتهای ما" و یا سخنرانی سال ۲۰۰۰ او در انجمن مارکس گویای تاریخ واقعی و رادیکال و مارکسیستی این حزب و فرجام نهایی آن است.

روایت ما و روایت خود من به عنوان یکی از شرکت کنندگان کنگره موسس این حزب در مقابل روایت اخیر ابراهیم علیزاده یکی از این روایتها و از نظر خودم در چارچوب ارزیابی قرار میگیرد که منصور حکمت تبیین پایه ای و درست آن را فرموله کرده است. به این ترتیب در مبحث کنونی روایت ابراهیم علیزاده و روایت من دو روایت مختلف از این پدیده است. منظور من از دو روایت اشاره به همین موضوع است.

در مورد دو تاریخ هم باید اشاره کنم، که در دیدگاه ابراهیم علیزاده حزب کمونیست ایران یک تاریخ مستمر ۲۴ ساله و به قول خود او به هم پیوسته داشته است. این حقیقت ندارد و بعید میدانم حتی نسل جدید و کمتر مطلع سازمانش این کتمان حقیقت را از وی بپذیرد. من در این مبحث نشان خواهم داد، پدیده ای که امروز به نام حزب کمونیست ایران حفظ شده در سطح کلی دو تاریخ تماماً منفک و بیگانه از هم را پشت سر گذاشته است. تاریخ ۸ ساله اول این حزب از سال ۱۳۶۲ تا سال ۱۳۷۰ مقطع جدایی کمونیسم کارگری و تاریخ ۱۶ ساله بعد از آن تاکنون، که خط مشی و سیاست و رهبری و ماتریال انسانی کاملاً متفاوتی را تجربه کرده است. ابراهیم علیزاده بنا به مصلحت امروزش اتفاقاً بخش طولانی تر یعنی تاریخ ۱۶ ساله متأخر حزب را پرده پوشی میکند. در اینجا مستند خواهد کرد که تاریخ ۱۶ ساله اخیر هیچ شباهتی به تاریخ سوسیالیستی و رادیکال ۸ ساله اول این حزب ندارد.

بعد از این مقدمه نه چندان کوتاه به محورهای اصلی بحث میپردازم:

تبیین غیر مارکسیستی از ایجاد

حزب کمونیست ایران:

ابراهیم علیزاده در مقابل تعرض از راست در درون حزبش ظاهراً به دفاع از تاریخ حزب کمونیست ایران پرداخته است. این دفاعیه میتواند مثبت باشد، به شرطی که متکی به نگرش مارکسیستی، کمونیستی و مدافع حقیقت باشد. میتواند مثبت باشد به شرطی نگرش مارکسیستی تابع منفعت ها و مصالح "جنبش در کردستان" قربانی نشود و فلسفه کمونیستی پدیده ای که ایجاد شد را زیر سؤال نبرد.

مشکل من با ارزیابی ابراهیم علیزاده بر خلاف بعضی نقدهای دیگر از اینجا شروع نمیشود که تحریف و وارونه کردن حقایق و کتمان حقیقت مسلم در آن موج میزند. بلکه نقد من از اینجا شروع میشود که بنا به منفعت ها و مصلحت های محدود به "جنبش در کردستان و سازمانی که او در کردستان هدایتش را به عهده دارد" تبیین وی با الفبای مارکسیسم بیگانه است. همین نگرش غیر مارکسیستی باعث میشود هدف از ایجاد این حزب و روندهای ایجاد و تغییر و تحولات آن را نوع دیگر ببیند و حقایق مسلم را هم کتمان و وارونه جلوه دهد. در این رابطه توضیح علیزاده در مورد نحوه تشکیل حزب را واری کنیم.

ابراهیم علیزاده در مورد نحوه شکل گیری حزب کمونیست ایران به درست به انقلاب ۵۷ و حضور مؤثر طبقه کارگر به عنوان پیش زمینه آن اشاره دارد. به نظر من هم حضور طبقه کارگر تحولی مهم و نیازهای مبارزه طبقاتی، طبقه کارگر را به جلو راند. مهمترین این نیازها داشتن ظرف متشکل کننده و هدایت کننده این طبقه یعنی حزب کمونیست بود. بحثهای کلی و شعار گونه قدیم چپ ضرورت مادی پیدا کرده بود. اما کل چپ مطرح در آن دوران اعم از پوپولیست ها، پرو روس ها، پرو

چینی ها و یا مستقل بیرون از دایره جوابگویی به این نیاز مهم قرار گرفتند. من هم مثل علیزاده معتقدم تحت تاثیر این شرایط جنب و جوش و بازبینی در چپ شروع شده بود. اما بر خلاف علیزاده من فکر میکنم این بازبینی بدون دخالت عنصر دخالت گر نمیتوانست جهت مارکسیستی و رادیکال و درست به خود بگیرد. دقیقاً این متد درست مارکسیستی دوباره قد علم کرده بود، که نیروی فعاله انسانی و آگاه و دخالت گر لازم بود که این تحرک به جهت گیری کمونیستی و نهایتاً به ایجاد حزب کمونیست منجر شود. در تاریخ نگاری ابراهیم علیزاده دقیقاً نقش این نیروی آگاه و پیشرو انسانی و نیروی فعاله شکل دادن به مارکسیسم انقلابی و ایجاد حزب کمونیست ایران غایب است. ابراهیم علیزاده بعد از اینکه استدلال میکند که طبقه کارگر به میدان آمد و زمینه بازبینی در چپ را ایجاد کرد و جوابگویی به نیازهای مبارزه طبقاتی زنده مطرح شد، از همین جا و مستقیم و خود بخودی به اینجا میرسد، که "در میان چپ ها فراکسیون های مارکسیسم انقلابی درست شد. کنگره دوم کومه له تحت تاثیر این وضع آماده اصلاح اشتباهات خود شد". در این تحلیل حفره بزرگ اینکه چپ ها چه مسیری را طی کردند تا به فراکسیون مارکسیسم انقلابی رسیدند؟ را توضیح نمیدهد. این حقیقت را قلم میگیرد که قبل از فراکسیونهای پس خود مارکسیسم انقلابی و آنکه مادر فراکسیون ها بود، کجا تجسم پیدا کرد و چه کار کرد تا دیگران از آن تاثیر گرفتند، وجود ندارد. در دیدگاه علیزاده نقش عنصر پیشرو و آگاه شکل دادن به مارکسیسم انقلابی و سپس فراکسیون های متعدد آن در جریانات چپ غایب است. این یک بیگانگی کامل با مارکسیسم پراتیک و سازنده تاریخ و روندها است. در نتیجه روایت او به یک تفسیر سطحی و بی محتوا تنزل می یابد. در این دیدگاه مسیر این تحولات خودبخودی پیش میرود و عنصر فعاله و صاحب اراده ای وجود ندارد. چنین نگرشی در جنبش به اصطلاح کمونیستی قرن بیستم شناخته شده و شاخص است. بعد از شکست انقلاب کارگری اکتبر این تز خودبخودی و مذهبی گونه رواج پیدا کرد، "سوسیالیسم اجتناب ناپذیر" است. گویا تلاشی خاصی از نیروی خاصی نمیخواهد و مثل بهشت مذهبی ها روزی خواهد آمد. مارکس چنین نگفته است و منصور حکمت هم این واقعیت را برجسته کرد که بدون نقش فعاله و اراده آگاه انسان سوسیالیسم و هیچ روند سرنوشت سازی در جامعه و تاریخ اتفاق نمی افتد.

با به میدان آمدن طبقه کارگر و شروع بازبینی چپ ها خودبخود فراکسیون های مارکسیسم انقلابی شکل نگرفتند و کنگره دوم کومه له هم خودبخود آماده قبول اشتباهات نشد. بلکه همگام با تحرک طبقه کارگر و اعتراض سوسیالیستی آن ترند فکری و سیاسی مارکسیستی در جواب به نیاز طبقه کارگر موسوم به مارکسیسم انقلابی پا به صحنه گذاشت که من و ابراهیم علیزاده و

کمونیست

تفسیر بی خاصیت و سطحی همچون هزاران تفسیر مفسران مصلحت گرا تبدیل میشود که قبل از هر چیز شاخص کارشان فدا کردن حقیقت در مقابل سیاست است. این سرنوشتی است که شامل روایت ابراهیم علیزاده از تاریخ حزب کمونیست ایران شده است. اما انتخاب چنین تفسیری برای ابراهیم علیزاده معرفتی نیست، ریشه در گرایش سیاسی دارد که ابراهیم علیزاده در طول حیات حزب کمونیست و تاکنون یکی از سخنگویان نه چندان برجسته آن بوده است. این تفسیر سطحی بنا به مصلحت های جنبش خاصی بنا شده است که در ادامه به آن میپردازیم. این روایت نه تنها به لحاظ تحلیلی بلکه به لحاظ فاکتی هم با حقیقت تاریخ آن دوران بیگانه است. بر مبنای این دیدگاه کتمان حقیقت، وارونه کردن وقایع و تحریف به وفور وجود دارد. امروز که به آن دوره تاریخی نگاه میکنیم، بدون تئوریهای مارکسیسم انقلابی و بدون دخالت مارکسیست برجسته آن دوران منصور حکمت این روند تاریخی و سیاسی چنین پیش نمیرفت. حتی به نظرم چرخش کومه له به چپ در کنگره دوم آن و انتخاب خط مشی سیاسی جدید (نه آنطور که علیزاده به نام قبول اشتباهات ترسیم میکند) که رسماً و علناً خط مشی اتحاد مبارزان کمونیست را قبول کرد و این تحول نقش تعیین کننده ای در ایجاد حزب کمونیست داشت، بدون نقش عنصر فعاله و پیشرو آن دوران در خود کومه له کسانی مثل عبدالله مهتدی، شعیب زکریایی و خود علیزاده و بسیار کند و کشدار پیش میرفت. شخصاً علیرغم نفرتم از سیاستهای امروز عبدالله مهتدی، هنوز سیاستهای مقطع کنگره دوم او را تحسین میکنم. میخواهم تاکید کنم که هر ارزیابی و روایتی که نقش عنصر فعاله انسانی و اراده انسان را در شکل دادن به تاریخ و روندهای سیاسی مهم قلم بگیرد، روایتی خودبخودی و بی نقشه و کور از حرکت تاریخ و انسان ارائه میکند. یک وجه دیگر این روایت لاقیدی مطلق به تئوری و نظریه و افق روشن و با دورنما در فعل و انفعالات جامعه است. لاقیدی که به شاهدهی تمام تحولات درون حزب کمونیست ایران، ابراهیم علیزاده و دیدگاه وی از آن رنج برد و به همین دلیل مداوماً دنباله رو سیر حوادث و خط مشی ناسیونالیستی درون کومه له بوده و هست. خلاصه روایت علیزاده یک تاریخ نگاری خلاف حقیقت سوسیالیستی دوره اولیه وجود حزب کمونیست ایران و تفسیری سطحی از تحولات عمیق چپ ایران در یک دوره مشخص است. این نوع تفسیرها روزمره در جامعه تولید میشود.

تاریخ نگاری در خدمت مصلحت های کدام جنبش؟

جامعه صحنه کشمکش های سیاسی جنبشهای متفاوت است. در متن شرایط تاریخی که هر حزبی در آن فعالیت داشته است، تاریخ و تاریخ نگاری احزاب را هم در ارتباط با